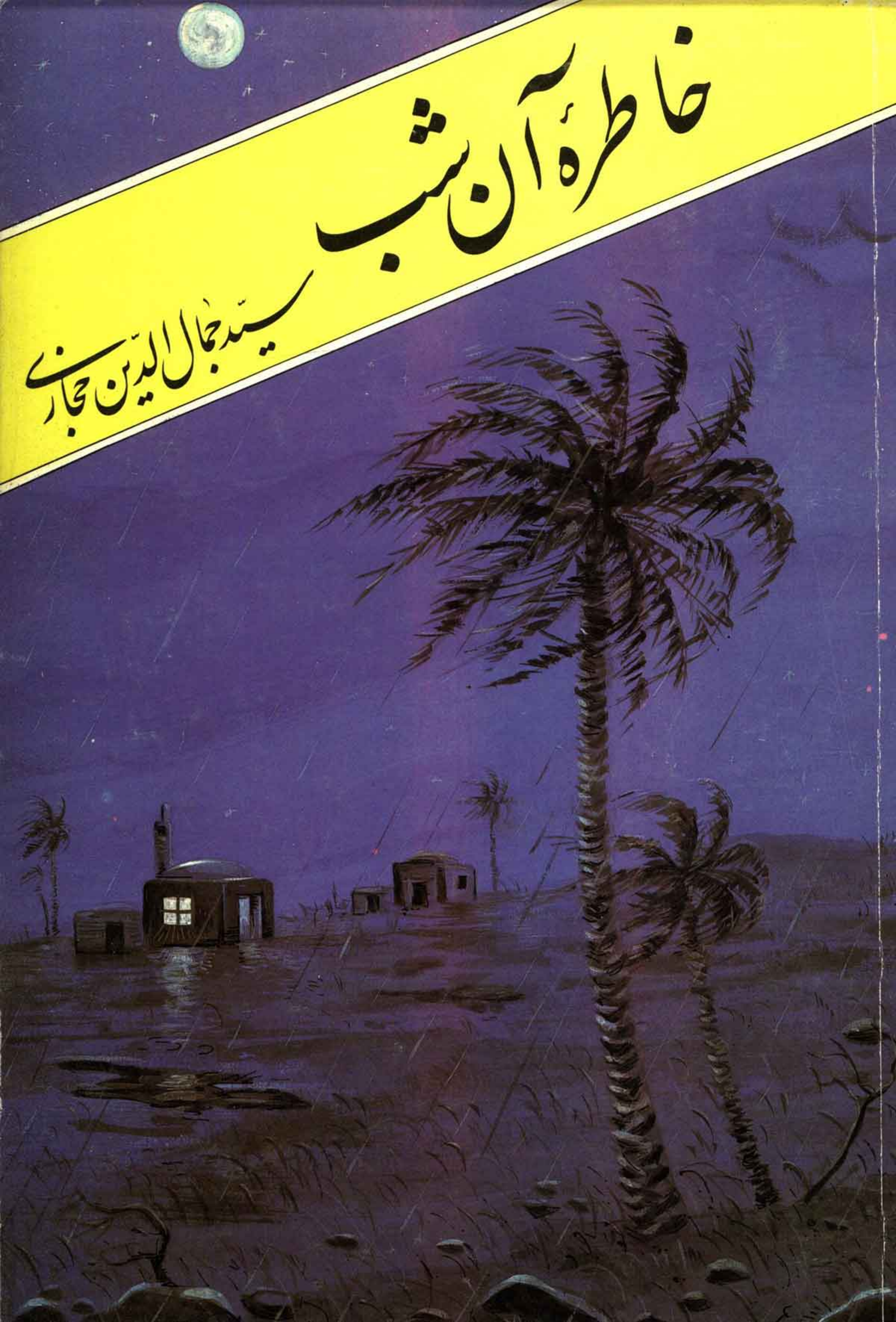


خاطره آن شب

سید جمال الدین حجازی



خاطره آن شب

سید جمال الدین حجازی



شرکت نشر و تبلیغ نیک معارف (تهران - صندوق پستی ۱۱۳۶۵/۱۹۱)

نام کتاب	: خاطره آن شب
مؤلف	: سید جمال‌الدین حجازی
نوبت چاپ	: دوم - زمستان ۱۳۷۱ (با تجدید نظر و اضافات)
تیراژ	: ۳۰۰۰ نسخه
چاپ و صحافی	: شفق
مرکز پخش	: مرضیه
تهران - خیابان حقوقی - کوچه مستوفی‌العمالک پلاک ۲۸	
تلفن ۷۶۶۵۳۹	

فهرست

۵	شب خاطره
۵	شیوه عاشقان
۶	شب وصال
۹	گفتگو با دلدار
۹	لحظات سراسر امید و شادمانی
۱۰	رنج فراق
۱۱	معجزاتی که آن شب دیدم
۱۳	ماجرای این قصه
۱۷	شاهزاده خانم رومی
۱۷	کنترل شدید
۱۹	امام در زندان
۲۰	پیک امام علیه السلام
۲۲	شاهزاده خانم رومی در میان اسیران
۲۵	سرگذشت عجیب من
۲۶	جشن ازدواج
۲۷	بازهم صلیبها فروریخت
۲۸	رؤیای آن شب
۳۰	آزادی اسیران
۳۱	رؤیای دوم و مزده دیدار
۳۳	سومین رؤیا
۳۴	جنگ و اسارت

- ۳۵ هدیه امام
- ۳۶ نوید بزرگ
- ۳۷ در خانه حکیمه
- ۳۹ ازدواجی فرخنده
- ۴۱ در آغوش فرشتگان
- ۴۲ ولادت حضرت مهدی علیه السلام
- ۴۴ شب نور
- ۴۸ چهل روز بعد
- ۴۹ راز آسمانی
- ۵۳ چهار سفیر
- ۵۴ نخستین نایب
- ۵۵ دومین سفیر
- ۵۷ نایب سوم
- ۶۰ داستان یک زن و جعبه جواهرات
- ۶۲ آخرین سفیر
- ۶۳ غیبت کوتاه
- ۶۵ آرزوی دیدار
- ۶۶ دیدار با امام
- ۷۰ همیشه در حضور امام زمان علیه السلام هستیم
- ۷۱ نایبان عام
- ۷۳ راز پنهان زیستی
- ۷۵ فایده امام در دوران غیبت
- ۷۹ شیوه دلباختگان
- ۸۳ ویژگیهای منتظر
- ۹۰ یاد امام
- ۹۳ دعا و درخواست ظهور

شب خاطره

عصر سه شنبه بود. نزدیک غروب، طبق عادت هر هفته، پیاده براه افتادم. زمستان بود، ابرهای زیادی آسمان را پوشانده و باران ملایمی می بارید؛ با آنکه هنوز خورشید غروب نکرده بود، هوا تاریک شده بود. ابرهای تیره نمی گذاشتند نور آفتاب بر زمینیان بتابد.

من با اطمینان به اینکه امشب هم مثل هر هفته، مردم به مسجد سهله خواهند آمد، حرکت کردم. داستان تشرّف من به مسجد سهله از آنجا شروع شد که مکرّر از مردم بیدار دل و اهل معرفت شنیده بودم: هر کس چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدار امام منتظر علیه السلام، به آن مکان مقدّس مشرف شود و اعمال آن را انجام دهد به زیارت حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه موفق می گردد. و این مطلب، بارها تجربه شده است.

شیوه عاشقان

من نیز مشتاق دیدار و دلباخته زیارت او شدم؛ از این رو تصمیم گرفتم در هر شب چهارشنبه، به مسجد سهله مشرف شوم و

اعمال مخصوص را بجا آورم تا بالاخره سعادت ملاقات حضرت بقیة الله علیه السلام نصیبم گردد.

در پی این تصمیم، کار را شروع کردم و تا امشب، نزدیک یکسال است که به عشق زیارت مولایم حضرت مهدی علیه السلام هر هفته به مسجد سهله مشرف شده، سپس چنانکه مرسوم است به مسجد کوفه رفته‌ام و شب را تا صبح، به انجام اعمال و خواندن دعاهای آنجا گذرانده‌ام.

در طول این یک سال، هیچ مانعی نتوانسته مرا از مقصودم باز دارد، نه شدت گرمای تابستان، نه سختی سرمای زمستان، نه بارش باران و نه غیر آن، هیچ کدام مانع از کارم نشده‌اند؛ و من پیوسته به شوق دیدار محبوبم و به عشق وصال مولایم غروب روز سه‌شنبه، پیاده از نجف به سوی این دو جایگاه مقدس حرکت نموده با دلی سوخته و قلبی شکسته، به درگاه خدا روی آورده، و به رحمت بی‌پایانش پناهانده شده‌ام تا به زیارت امام زمانم نایل گردم.

شب وصال

آن روز هم به عادت همیشه، از نجف بیرون آمدم و بدون توجه به سردی هوا و بارش باران، راه افتادم. وقتی رسیدم، خورشید غروب کرده بود. تاریکی شدیدی همه جا را گرفته بود؛ باران تندی می‌بارید و چنان پی‌درپی رعد و برق می‌شد که گویی می‌خواست آسمان را از جا برکند. وارد مسجد شدم اما هیچ کس را ندیدم، حتی خادمی که معمولاً شبهای چهارشنبه می‌آمد، آن شب نیامده بود.

گویی خادم هم می دانست که در آن هوای سرد و بارانی، کسی نخواهد آمد، وقتی میان آن مسجد تاریک، خود را تنها یافتم، بی اختیار دچار وحشت شدم؛ ترس عجیبی وجودم را پر کرد؛ از یک طرف تاریکی شدید هوا و غرش آسمان و از طرف دیگر، تنهایی و غربت در وسط بیابان، دلهره و اضطراب زیادی در من پدید آورد.

با خود گفتم: خوب است نماز مغرب را بخوانم، اعمال اینجا را هم به سرعت انجام دهم و هرچه زودتر خود را به مسجد کوفه برسانم. سپس قدری به خود حالت بی باکی و شهامت تلقین نمودم و برای ادای فریضه مغرب برخاستم. نماز مغرب را خواندم، آنگاه اعمال مسجد سهله را بجا آوردم؛ اما وقتی مشغول نماز شدم، توجهم به سمت مقام شریف که معروف به «مقام صاحب الزمان علیه السلام» بود و روبروی من قرار داشت، جلب شد؛ دیدم آن مکان مقدس کاملاً روشن است و صدای قرائت شخصی را که در آنجا نماز می خواند شنیدم. از این رو، آرامش یافتم و اطمینان خاطر پیدا کردم؛ چون با خود پنداشتم حتماً قبل از من هم بعضی از زائران آمده و در مقام شریف مشغول نماز بوده اند؛ اما من به هنگام ورود غفلت داشتم و آنها را ندیده ام، پس مطمئن شدم که تنها نیستم، به همین خاطر وحشت و ترس ریخت، قلبم آرام گرفت، بی دغدغه دعاهای بعد از نماز را که در اثر مداومت و تکرار زیاد حفظ شده بودم، خواندم و عباداتم را مثل همیشه بطور کامل به پایان رساندم.

سپس متوجه مقام شریف شدم. از جای برخاستم، به طرف

مقام صاحب الزمان علیه السلام رفتم. وقتی وارد مقام شدم، نور زیاد و روشنایی خیره کننده‌ای دیدم؛ اما هیچ چراغی وجود نداشت و من از اندیشه در این باره به کلی غافل بودم که چگونه، بدون آنکه چراغی روشن باشد، این فروغ و نور عجیب همه جای مقام شریف را روشن ساخته است. آنگاه سید بزرگوار و با مهابتی را در سیما و لباس اهل علم دیدم که ایستاده و مشغول نماز است، بی اختیار به سوی او کشیده شدم؛ جذبۀ خاصی داشت؛ کشش معنوی و فروغ چهره تابناکش، دلم را ربود؛ عظمت و ابهتش قلبم را تسخیر نمود. از دیدن او بسیار شادمان گشتم.

نخست گمان کردم از زائران غریبی می باشد که از نجف آمده؛ زیرا در نگاه اول دانستم وی از ساکنان نجف اشرف است. سپس طبق دستور که در آن مقام شریف، حضرت صاحب الزمان ارواحنا فداه باید زیارت شود، شروع کردم به زیارت مولایمان حضرت حجت سلام الله علیه بعد هم نماز زیارت را خواندم. وقتی فراغت یافتم، تصمیم گرفتم با آن آقا، درباره رفتن به مسجد کوفه صحبت کنم - و از او بخواهم که باهم به آنجا برویم - اما بزرگی و عظمت ایشان مرا گرفت و ابهتش چنان بود که نتوانستم به راحتی با وی گفتگو کنم.

در همین حال نگاهم به بیرون از مقام شریف افتاد خوب به یاد دارم که هوا به شدت تاریک بود؛ صدای غرش آسمان را می شنیدم؛ پی در پی آهنگ کوبنده رعد همه جا را پرمی کرد؛ صدای ریزش باران به گوش می رسید، باران تندی می بارید.

گفتگو با دلدار

در این هنگام آن بزرگوار، با چهره‌ای کریمانه، نگاهی مهربانانه، لبهایی پرجاذبه، که تبسمی دلنشین بر آن نقش بسته بود، در کمال رأفت و عطوفت رو به من کرد - و با آهنگی ملایم و دلپذیر - به من فرمود: دوست داری به مسجد کوفه بروی؟

عرض کردم: بله آقای من، روش ما اهل نجف همین است که وقتی اعمال اینجا را انجام دادیم، به مسجد کوفه می‌رویم و بقیه شب را تا صبح در آنجا می‌مانیم؛ زیرا در مسجد کوفه عده‌ای ساکن هستند، خدمتگذاران هم از زائران پذیرایی می‌کنند، آب هم هست. وقتی این جمله را گفتم آقا برخاستند و به من فرمودند: برخیز تا باهم برویم.

لحظات سراسر امید و شادمانی

من بسیار خوشحال شدم، فوراً برخاستم و همراه ایشان از مسجد سهله خارج شدم.

شادمانی و نشاط عجیبی داشتم. همراهی و هم صحبتی با آن بزرگوار، سرور و خوشی بی سابقه‌ای در من پدید آورده بود. وقتی همگام با آقا روانه شدم، دیدم فضا بخوبی روشن است. هوا بسیار مطبوع و دلپذیر می‌باشد. زمین کاملاً خشک است. من در خدمت ایشان، روشنی فضا و خشک بودن زمین را می‌دیدم و ملایمت و لطافت هوا را بخوبی احساس می‌کردم؛ اما بکلی غفلت داشتم از اینکه چند دقیقه پیش، دیده بودم هوا کاملاً تاریک است و باران به شدت می‌بارد.

خلاصه در چنین حالی، قدم زدیم تا به در مسجد کوفه رسیدیم، در تمام طول مسیر، آن بزرگوار، که جانم فدایش باد، همراه بود و من در نهایت نشاط و شادمانی، از گفتگو با ایشان لذت می بردم؛ ایمنی و اطمینان خاصی پیدا کرده بودم و همراه بودن و مصاحبت با حضرتش، امنیت و آرامش و سروری و صف ناپذیر در من پدید آورده بود؛ از همه عجیبترا اینکه، در تمام راه، نه تاریکی و ظلمت دیدم، نه ریزش باران.

وقتی جلوی مسجد کوفه رسیدیم، دیدم در مسجد بسته است، من چند ضربه ای به در کوبیدم تا کسانی که داخل مسجدند، در را باز کنند.

پس از چند دقیقه، صدای خادم را شنیدم که پرسید: کیست در می زند؟

گفتم: در را باز کن.

با لحنی اعتراض آمیز و آمیخته به تعجب، فریاد زد: در این هوای تاریک و باران شدید، از کجا آمده ای؟
گفتم: از مسجد سهله آمده ام.

وقتی خادم در را گشود، برگشتم و به سوی آن سید عالی مقام و آقای بزرگوار متوجه شدم - تا به ایشان تعارف کنم که بفرمایند و وارد شوند - اما او را ندیدم.

رنج فراق

در همین لحظه بود که یکباره همه جا را تاریک یافتم. گویی ظلمتی شدید تمام دنیا را گرفته است؛ باران هم بر سر و صورتم

فرومی ریخت، حال عجیبی پیدا کردم، از خود بی خود شده، سر از پای نشناخته، سراسیمه، به این طرف و آن طرف دویدم، جای جای زمین را در آن اطراف برای یافتن او جستجو کردم، بی اختیار اشک می ریختم، با گلوی بغض گرفته صدایش می زدم و مرتب، با آهنگی ملتمسانه داد می کشیدم و می گفتم: ای آقای ما، ای مولایمان، بفرمایید، کجا رفتید؛ بیایید آقا، در مسجد باز شد؛ اما دیگر هیچ کس را ندیدم.

شکفت اینکه تمام مدتی که بی تپانه در پی مولایم، به این سو و آن سو دویدم و صدایش زدم که بفرمایید و التماس نمودم که در گشوده شد، تشریف بیاورید، چند دقیقه بیشتر طول نکشید؛ اما طی همین مدت کم، در زیر باران خیس شدم، هوا آزارم داد، سردم شد، لرزم گرفت و بخوبی وضع نامطلوب هوا را احساس کردم. آنگاه با دلی شکسته و دیده‌ای اشک بار وارد مسجد شدم و تازه به خود آمده، از غفلت بیدار گشتم.

گویی خواب بوده و بیدار شدم. شروع کردم بر خود نهیب زدن و خویشتن را ملامت نمودن که چطور با دیدن آن همه نشانه‌های روشن و مشاهده آن امور اعجاز گونه و حیرت‌انگیز، حقیقت را ندانستم و آن بزرگوار را نشناختم.

معجزاتی که آن شب دیدم

آنچه را دیده بودم، یک یک به یاد می آوردم؛ و از اینکه نسبت به آن همه کرامت و اعجاز غفلت داشتم، تأسف می خوردم؛ زیرا هر یک از آن امور، به تنهایی دلیلی روشن و گواهی واضح بود

برای معرفت به حضرت بقیة الله علیه السلام.

۱- نوری که در آن هوای تاریک و ظلمانی، تمام مقام شریف را گرفته بود، با آنکه من هرگز چراغی در آنجا ندیدم.

۲- روشنائی با عظمت مقام شریف، به گونه‌ای بود که نه یک چراغ، بلکه اگر بیست چراغ هم در آنجا می‌افروختند برای ایجاد چنان نوری، کافی نبود. حال آنکه حتی یک چراغ هم وجود نداشت.

۳- خوب به خاطر دارم که آن سید بزرگوار، مرا به نام خواند و اسم مرا برد، با آنکه قبل از این بر خورد، هیچ او را ندیده بودم و حضرتش را نمی‌شناختم.

۴- به یادم آمد وقتی در مقام شریف بودم، بیرون را که نگریستم فضا تاریک بود و همه جا را ظلمتی شدید فرا گرفته بود. اما وقتی همراه آن حضرت از مقام خارج شدم، چنان هوا روشن بود که جای قدم‌هایم را روی زمین می‌دیدم.

۵- در مقام شریف که ایستاده بودم، صدای ریزش باران و غرش آسمان را می‌شنیدم، باران چنان به شدت می‌بارید که همه جا را آب گرفته بود؛ ولی هنگامی که در خدمت آقا بیرون آمدم زمین کاملاً خشک بود و اثری از آب و گل به چشم نمی‌خورد.

۶- از داخل مسجد، به خوبی پیدا بود که هوا دگرگون شده، آسمان می‌غرید؛ رعد می‌کوبید؛ برق می‌زد؛ باران تندی می‌بارید؛ همه جا طوفانی و نا آرام بود. اما وقتی با آن حضرت به طرف مسجد کوفه روانه شدم، هوا کاملاً مطبوع و ملایم بود. نسیم دلپذیری، روح انسان را نوازش می‌داد و چنان هوا با طراوت و

نشاط انگیز بود که سابقه نداشت.

همه اینها تا وقتی بود که به در مسجد کوفه رسیدیم؛ ولی همچنان که آن بزرگوار از من جدا شد، همه جا را تاریک دیدم، باران خیسم کرد، هوای سرد و طوفانی آزارم داد.

این مسائل شگفت‌انگیز و امور معجزنمای دیگری نظیر آنها را یک‌یک به خاطر آوردم تا آنجا که یقین پیدا کردم آن وجود مقدس، حضرت حجّت، صاحب الزمان علیه السلام بوده اند که مدتها در آرزوی دیدارشان بوده و از درگاه فضل الهی، تمنای شرفیابی به حضورشان را داشته‌ام.

آری به راستی دریافتم که آن آقای بزرگوار، همان محبوب و مولای عزیزم، امام زمان علیه السلام بوده‌اند که در تابستان و زمستان، در اوج گرما و سوز سرما، هر مشکلی را به جان خریده، هر دشواری را تحمل نموده و به انجام اعمال مسجد سهله و به جا آوردن نمازها و دعاها و دعاها آن پرداختم تا به محضر پرفیض حضرتش نائل آیم، و سعادت دیدار سیمای تابناکش نصیبم گردد.

وقتی دانستم به آرزوی دل رسیده و حضور قلب عالم امکان، شرفیاب شده‌ام، خدای تعالی را شکر نمودم، که سپاس و ستایش، برای خداوند است. «والحمد لله»

ماجرای این قصه

این حکایت، سرگذشت تشرّف یکی از اهالی نجف اشرف است که فردی معمولی و بقالی عادی، اما وارسته و پرهیزکار می‌باشد.

یکی از بزرگان حوزه علمیه نجف که خود گزارش گر این داستان است گوید: در حدود سال هزار و دویست و هفتاد و پنج هجری، برای تحصیل علوم دینی رهسپار نجف شدم. وقتی در آنجا اقامت گزیدم از مردمان عالم و صاحب نظر و برخی پارسایان اهل دیانت، پیوسته ماجرای شخصی را می شنیدم که به دیدار مولایمان امام منتظر سلام الله علیه توفیق یافته و به محضر آن بزرگوار شرفیاب گردیده است.

من در جستجوی آن شخص بر آمدم تا آنکه او را شناختم. وقتی با وی آشنا شدم، او را مردی شایسته و درستکار یافتم. اهل تقوا و دیانت بود. به همین خاطر، اشتیاق فراوانی داشتم که ساعتی در گوشه خلوتی، با او بنشینم تا داستان تشریفش به حضور صاحب الزمان علیه السلام را سؤال کنم، و از زبان خودش بشنوم که چگونه به دیدار مولایمان حضرت حجت روحی فداه تائل شده است.

از این رو مکرر به نزدش می رفتم. با او سلام و احوالپرسی می کردم. گاهی چیزی می خریدم تا به بهانه خرید، بیشتر با وی مانوس گردم.

کم کم آشنائی ما بیشتر شد تا آنکه دوستی و مودتی بین ما پدید آمد؛ و تمام اینها را مقدمه قرار دادم تا بالاخره گزارش شرفیابیش را به خدمت مولا بگیرم.

خبری که بسیار مایل بودم از خود او دریافت نمایم و می خواستم جریان تشریفش را مستقیماً از دلب خودش بشنوم. مدتی بدین منوال گذشت، تا آنکه در یک شب چهارشنبه

تصمیم گرفتم برای انجام اعمال مسجد سهله، بدان مکان مقدس مشرف شوم و نماز و دعاهای مربوط به مقامات شریفه آنجا را به جا آورم.

هنگامی که جلوی مسجد رسیدم؛ همان شخص مورد نظر را دیدم. فرصت را غنیمت شمردم و از او خواستم آن شب را با من بماند. وی نیز خواهش را پذیرفت. از همان جا همراه هم بودیم تا آنکه اعمال مربوط به مسجد سهله را انجام دادیم.

وقتی از نماز و دعاهای آنجا فراغت یافتیم، طبق روش مرسوم در آن زمان، به طرف مسجد کوفه راه افتادیم؛ زیرا قسمت عمده ساختمانهای جدید مسجد سهله هنوز تأسیس نشده بود و خادمان و امکانات لازم را نداشت.

چون به مسجد اعظم کوفه رسیدیم، نخست جایی برای ماندن تدارک دیدیم؛ سپس بعضی از اعمال را که مخصوص آن مکان شریف بود به جا آوردیم. آنگاه من درباره تشرّف او به محضر امام عصر علیه السلام پرسیدم، و از وی ملتزمانه خواستم که قصه شرفیابیش را به حضور ولی الله الاعظم، حضرت بقیة الله ارواحنا فداء بطور مفصل برایم شرح دهد.

او نیز با کمال محبت، تقاضایم را اجابت نمود؛ و سرگذشتش را چنانکه نقل به معنی شد، تعریف کرد.



این قضیه را دانشمند عالی مقام شیعی، مرحوم محدث نوری در رساله «جنت المأوی» به سند یکی از شاگردان بزرگوار مرحوم شیخ انصاری اعلى الله مقامه نقل کرده است.

این ماجرا و دهها حکایت دیگر نظیر آن، که در کتابهای اهل دانش و صداقت آمده، یا از زبان اهل بصیرت و معرفت نقل شده، گواه روشن و دلیل استواری است بر وجود مقدس امام دوازدهم؛ خاتم الاوصیاء، حضرت مهدی علیه السلام و لطف و محبت و بزرگواری او نسبت به دوستان و شیعیانش.

آری، او هست، گرچه از دیده‌ها پنهان است. او ما را می‌بیند و از اعمال و افکارمان باخبر است، گرچه ما از دیدارش محرومیم.

اما آنچه برای هر مسلمان، بلکه برای هر انسان آگاه، وظیفه مسلم است، شناخت آن بزرگوار و اعتقاد به امامت و ولایت حضرتش می‌باشد.

اکنون برای معرفت به مقام والای آخرین جانشین پیامبر اسلام و آشنایی با زندگی آن حضرت، نخست مطالبی دربارهٔ حالات مادر ارجمندش خاطر نشان می‌سازیم؛ سپس داستان ولادت و حوادث دوران امامتش را شرح می‌دهیم و سرانجام با بیان خلاصه‌ای از وظایف شیعه در زمان غیبت، سخن را به پایان می‌بریم.

شاهزاده خانم رومی

سامرایکی از شهرهای عراق است که در منطقه‌ای نسبتاً خوش آب و هوا کنار رود دجله قرار دارد. هنگامی که افراد ارتش، در بغداد زیاد شدند و زندگی در آنجا دشوار گردید، به دستور «معتصم» که از زمامداران عباسی بود در سال ۲۲۱ بعد از هجرت، به بازسازی و عمران این شهر پرداختند و آنجا را مرکز حکومت قرار دادند. بعد هم بزرگان دولت به سامرا منتقل شدند؛ و این سامان، به صورت یک «منطقه نظامی» درآمد.

متوکل عباسی نیز بر عمارات آن افزود و کوشک جعفریه را که کاخی عالی و با عظمت بود، به نام خود بنا کرد.

کنترل شدید

امام دهم و امام یازدهم علیهما السلام را نیز «عسکری» نامند. این به خاطر آن است که طبق دستور متوکل، این دو امام بزرگوار شیعه را به این منطقه نظامی آوردند و در میان عسکر یعنی ارتش جا دادند تا از نزدیک، مراقب آنها باشند و زندگیشان را کنترل کنند.

ولی چرا زمامداران عباسی، از امام یازدهم علیه السلام که

هنوز در سن کودکی بود، این همه وحشت داشتند؟! چرا او را به همراه پدر بزرگوارش به سامرا آوردند و در یک منطقه نظامی، تحت کنترل شدید قرار دادند؟

چون حکام عباسی، خبرهای گوناگونی درباره فرزند امام حسن عسکری علیه السلام شنیده بودند و بوسیله افراد راستگو، از قول پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، مطالبی فهمیده بودند که خلاصه آن چنین است:

۱- پیامبر اکرم بارها فرموده اند: بعد از من «دوازده نفر» جانشین من هستند.

۲- تمام این دوازده نفر، از دودمان خودم، یعنی از «قریش» هستند که نخستین آنها، حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

۳- دوازدهمین جانشین من، فرزند حضرت عسکری علیه السلام است که همان من می باشد.

۴- او نهمین فرزند امام حسین علیه السلام است که اسم دیگرش «مهدی» است.

۵- حضرت مهدی علیه السلام روزی متولد می شود. او همه دولت‌ها و زمامداران ستمگر را نابود می نماید، بر سراسر جهان حکومت می کند و عدالت و یکتاپرستی را جایگزین ظلم و بیدادگری می سازد.

زمامداران خونخوار عباسی، این خبرها را شنیده بودند و می دانستند حضرت مهدی علیه السلام هنوز دنیا نیامده است. از این رو تمام نیروهایشان را بکار انداختند و مأموران پنهان و آشکار

خود را گماشتند تا زندگی امام یازدهم علیه السلام را کنترل کنند و فرزندش را نابود سازند.

فرمانروایان آن عصر، با همه قدرتشان تلاش می کردند تا از ولادت حضرت مهدی علیه السلام جلوگیری کنند و نگذارند او بدنیا بیاید. به همین خاطر متوکل، در سال ۲۳۲ هجری، امام دهم علیه السلام و فرزندش را به سامرا آورد تا وقتی پسر امام دهم، یعنی حضرت عسکری علیه السلام بزرگ شد و خواست ازدواج کند، او را بکشد و نگذارد فرزندش مهدی علیه السلام متولد شود.

سالها گذشت. پس از متوکل فرزندش «منتصر» در سال ۲۴۷ هجری به حکومت رسید. و ده سال بعد، پسر عمویش «معتصم» بر مسند قدرت و ریاست نشست. او در سال ۲۵۲ هجری از حکومت استعفا داد و پسر عمویش «معتز» را زمامدار مردم ساخت. در طول این سالها، حضرت هادی و امام عسکری همچنان تحت مراقبت طاغوتیان قرار داشتند و در شهر سامرا در آن شرایط پرخفقان و دشواری، زندگی می کردند.

امام در زندان

تمام حکومتهای طاغوتی و دولتهای ستمگر، در طول این سالها، کوشیدند تا زندگی حضرت عسکری را دقیقاً کنترل کنند. مدتی آن حضرت را در زندان نگهداشتند. بعد هم رفت و آمد زنان و مردان را بخانه او، زیر نظر داشتند؛ و مراقب بودند که اگر امام یازدهم ازدواج کرد، همسر آن حضرت را شناسایی کنند و اگر فرزندی به دنیا آورد، فوری نابودش سازند تا مبادا حضرت

«مهدی» علیه السلام که آخرین جانشین پیامبر اکرم و دوازدهمین امام شیعیان است متولد شود و حکومت‌های ستمگر را از صفحه زمین برچیند.

ولی آیا این قدرتمندان ظالم، با همه نیرو و تلاششان موفق شدند از ولادت «حضرت مهدی» علیه السلام جلوگیری کنند یا نه؟

بیک امام علیه السلام

بُشربن سلیمان گوید: منزل من در سامرا، نزدیک خانه حضرت هادی علیه السلام قرار داشت.

پاسی از شب گذشته بود که با صدای درِ حیاط، از جا برخاستم. با عجله به طرف در رفتم و پرسیدم: کیست؟
گفت: باز کن.

وقتی در را گشودم، دیدم خدمتگزار امام دهم علیه السلام است.

پرسیدم: کافور، چه خبر شده؟

گفت: فوراً نزد امام بیا که تو را به حضور طلبیده‌اند.

گفتم: الآن حاضر می‌شوم.

به اطاق برگشتم، آماده شدم، لباسم را پوشیده و به سوی منزل حضرت حرکت کردم. وقتی به حضور امام شرفیاب شدم، به من فرمودند:

«ای بشر، تو از فرزندان انصار هستی، دوستی و مودتی که

نسبت به ما اهل بیت دارید، پیوسته در خاندان شما بوده، به همین

خاطر، شما مورد اعتماد ما می باشید.

اکنون می خواهم تو را به فضیلت مخصوصی، شرافت دهم که بدان امتیاز، بر سایر شیعیان برتری یابی و در محبت و ولایت ما، بر آنها سبقت گیری.

اینک بطور محرمانه، تو را از آن مطلع می سازم.»

پس از بیان این مطالب، حضرت هادی علیه السلام، نامه‌ای به زبان و خط رومی نوشتند؛ سپس با انگشترشان آن را مهر و امضاء نمودند. آنگاه کیسه زرد رنگی که در آن دویست و بیست اشرفی بود، بیرون آوردند. نامه و کیسه پولها را به من دادند و فرمودند:

«اینها را بگیر، به سوی بغداد حرکت کن. وقتی آنجا رسیدی در صبح فلان روز، هنگام طلوع آفتاب، کنار پل رودخانه فرات برو. همانجا باش تا قایق‌هایی که اسیران را می آورند، به ساحل برسند.

زمانی که زنان اسیر را از قایقها پیاده کردند، می بینی جمعی از خریداران کنیزان که نمایندگان سران ارتش و برخی از جوانان عراق هستند، اطراف آنان را گرفتند. در این هنگام مشاهده می کنی مردی را به نام «عمر بن یزید نخاس» که مسئول فروش بردگان است، صدا می زنند. تو از دور کاملاً مراقب باش و پیوسته او را زیر نظر بگیر تا وقتی که خانم اسیری را برای فروش، به مشتریان پیشنهاد کند. آن دوشیزه دو لباس حریر پوشیده است و به شدت از نامحرمان پرهیز دارد؛ حتی اجازه نمی دهد آنان که برای خرید کنیزان آمده‌اند، به وی نزدیک شوند یا چهره اش را بنگرند.

وقتی آن دختر، به متصدی فروش بردگان گفت: شتاب مکن. من باید شخصی را انتخاب کنم که دلم با اطمینان به صداقت و دیانت او آرامش پذیرد. تو نزد «نُخاس» برو و بگو: من نامه‌ای که یکی از بزرگان به زبان و خط رومی نوشته، همراه دارم. وی در این نامه بزرگواری، وفاداری، سخاوت و روح انعطاف‌پذیر خود را توصیف نموده است. اکنون نامه را بگیر و به نظر این خانم برسان تا از اخلاق و صفات نفسانی صاحب نامه آگاه گردد؛ اگر قلبش به او مایل شد من از طرف نویسنده نامه و کالت دارم او را برای ایشان خریداری نمایم.»

من کیسه اشرفی و نامه مبارک را از حضرت گرفتم و به سوی بغداد حرکت کردم.

شاهزاده خانم رومی، در میان اسیران

بامداد روز معین، هنگام طلوع خورشید، کنار پل فرات رفتم، و به انتظار ایستادم تا قایقهای اسیران جنگی برسند و شخص مورد نظر را بیابم.

برخی از جوانان عرب و گروهی از نمایندگان فرماندهان ارتش نیز آمده بودند تا از بین زنان اسیر کنیزانی انتخاب کنند و برای خود یا اربابانشان خریداری کنند. دقایقی بعد، قایقهای حامل اسیران رسیدند و کنار ساحل ایستادند. چیزی نگذشت که اسرا پیاده شدند و به ساحل آمدند. سر و صدا بلند شد و هیاهوی کسانی که برای خریدن کنیزان با «نُخاس» صحبت می‌کردند، فضای ساحل را پر کرد.

در این هنگام متصدی فروش بردگان کنیزی را که دو جامهٔ حریر پوشیده بود، برای فروش آورد. اما آن خاتم، در نهایت پاکدامنی و عظمت، خود را از چشم مشتریان دور می‌داشت؛ و از اینکه مرد برده فروش، وی را به خریداران نشان دهد، خودداری می‌نمود.

یکی از مشتریان که از پاکدامنی آن دوشیزه، تعجب کرده بود نزد «نخاس» رفت و گفت: او را به سیصد دینار می‌خرم؛ زیرا عفت و حجابش، او را در نظرم گرامی داشته است. اما آن دوشیزهٔ بزرگوار به زبان عربی سخن گفت و فرمود:

اگر در شوکت و جلال سلیمان بن داود هم ظاهر شوی و قدرت و سلطنت او را بدست آوری هرگز به تو رغبتی ندارم، بیهوده پولهایت را تلف نکن.

مرد برده فروش، که خود را از فروختن آن زن اسیر ناچار می‌دید، به او گفت:

چه باید کرد؟ من ناگزیرم شما را بفروشم، راهی جز این نیست.

دوشیزه خانم جواب داد: عجله نکن. من باید شخصی را انتخاب کنم که قلبم آرام گیرد، و به وفاداری و درستکاری او اعتماد داشته باشم.

در این هنگام جلو رفتم و به «نخاس» گفتم: من نامه‌ای از بعضی بزرگان به همراه دارم که به زیان و خط رومی نوشته و در آن بزرگواری، وفاداری، سخاوت، نجابت و روح مدارای خود را شرح داده است. این نوشته را بگیر، به این

خانم بده تا بخواند و از روحیات و صفات نویسنده آن آگاه گردد، اگر به او تمایل پیدا کرد و تو هم به فروش او راضی بودی، من از سوی نویسنده نامه و کالت دارم که این خانم را خریداری کنم و نزد وی ببرم.

مرد برده فروش، پیشنهادم را قبول کرد. نامه را گرفت و به او داد تا بخواند و نظر خود را اظهار نماید. وقتی نگاه دوشیزه به نامه افتاد و نویسنده آن را شناخت، چنان از شدت خوشحالی گریست که بهت آور بود. نامه را خواند و به نخاس گفت:

حتماً باید مرا به صاحب این نامه بسپاری. بعد با قسم‌های شدید تأکید کرد که اگر مرا به نویسنده نامه تحویل ندهی، هلاک خواهم شد و تو مسئول جان من خواهی بود.

وقتی کار به اینجا رسید، نخاس با من به گفتگو پرداخت و درباره فروش او صحبت کرد. من قدری درباره قیمت او بحث کردم تا آنکه به همان مبلغی که از سوی مولایم دستور داشتم به توافق رسیدیم.

متصدی بردگان پولها را از من گرفت و آن خانم را که بسیار خوشحال شده بود، به من سپرد. من به همراه آن دوشیزه، به سمت منزلی که در بغداد اجاره کرده بودم، راه افتادیم. اما وی از شدت خوشحالی آرام نداشت، پیوسته نامه حضرت هادی علیه السلام را از گریبان بیرون می‌آورد، آن را می‌بوسید؛ روی دیدگانش می‌نهاد، بر گونه‌هایش می‌گذارد و با قلبی سرشار از محبت، خطوط و نقوش آن را بر بدنش می‌کشید.

من که فکر می کردم او نویسنده نامه رانمی شناسد، از رفتارش متحیر شدم و با تعجب پرسیدم: چطور شما نامه ای را می بوسید که هنوز صاحب آن رانمی شناسید؟!

وی پاسخ داد: ای ناتوان که به مقام فرزندان پیامبران ناآشنایی، خوب گوش کن تا حقیقت را بدانی.

سرگذشت عجیب من

نام من «ملیکه» است. دختر «یشوعا» هستم که پسر قیصر و فرمانروای کشور مقتدر روم می باشد. مادرم از فرزندان «شمعون» است که جانشین حضرت مسیح بوده و از یاران آن پیامبر عالی مقام به شمار می آید.

سرگذشت عجیب و بهت انگیزی دارم. اکنون توجه کن تا داستان پر حیرت زندگی ام را برایت شرح دهم:

بیش از سیزده بهار از عمرم نگذشته بود؛ پدر بزرگم، قیصر روم، تصمیم گرفت فرزند برادرش را به همسری من در آورد و از من خواست با پسر عموی پدرم، ازدواج کنم.

به دستور فرمانروای بزرگ روم، جشن باشکوهی ترتیب داده شد. سالن تشریفات قصر، برای انجام مراسم ازدواج من، مهیا گردید. تخت بزرگ جواهرنشان دربار را که به انواع جواهرات گرانبها آراسته شده بود، روی چهل پایه قرار دادند. بزرگان لشکری و کشوری که برای شرکت در این مراسم دعوت شده بودند، در سالن باشکوه قصر، حضور یافتند.

سیصد نفر از راهبان و قسیس ها، که از نسل یاران و حواریین

حضرت مسیح بودند، و همگی از مقامات برجسته مذهبی به شمار می آمدند، حاضر شدند.

هفتصد نفر از کسانی که منسوب به دودمان حواریین حضرت عیسی بودند، و قدر و منزلت خاصی داشتند، نیز شرکت نمودند.

چهار هزار نفر از فرماندهان ارتش و سرلشکران و برگزیدگان سپاه و بزرگان قبایل، با لباسهای رسمی، حضور یافتند.

با ورود امپراطور مقتدر روم، که پدر بزرگ من بود؛ مجلس جشن، رسمیت یافت و مراسم ازدواج من، آغاز شد.

جشن ازدواج

داماد را با تشریفات خاصی، روی تخت جواهرنشان، که بر چهل پایه قرار گرفته بود، نشاندهند. صلیبها را برافراشتند؛ اسقفها برخاستند؛ گرداگرد تخت داماد، حلقه وار ایستادند؛ کتابهای مقدس را بدست گرفتند؛ انجیلها را گشودند تا عقد ازدواج و پیوند همسری مرا با فرزندی برادر جدم، فرمانروای روم، بر اساس آیین مسیحیت، انجام دهند.

اما در همین لحظات حساس، حادثه عجیبی رخ داد.

همین که بزرگان کلیسا خواستند مرا به عقد پسر عموی پدرم در آورند، ناگهان صلیبهای نصب شده بر جایگاههای بلند، واژگون گردید و بر زمین فروریخت. پایههای تخت، شکست و تخت داماد، سقوط کرد. صدای هولناکی، فضای قصر را گرفت و

یکباره همه چیز دگرگون گردید.

داماد بیچاره از تخت، بر زمین غلطید و بیهوش شد. رنگ از رخسار اسقف‌ها پرید و اندامشان به لرزه افتاد. وضع عجیب و بی سابقه‌ای پیش آمد؛ هراس و وحشت، همه را گرفته بود. اسقف بزرگ، که پیمان زناشویی ما را شوم تلقی کرده و این حوادث را نشانه نامبارکی این ازدواج می‌دانست، پیش آمد؛ در برابر پدر بزرگم ایستاد و گفت:

ای پادشاه روم، ما را از انجام مراسم این پیوند شوم، که نشانگر نابود شدن آیین مسیحی و مذهب شاهنشاهی است، معاف نما.

پدر بزرگم نیز این حادثه ناگهانی را به فال بد گرفت و پیش آمدن این اوضاع عجیب را، دلیل نافر خندگی این ازدواج دانست. اما به اسقف‌ها گفت: بار دیگر مراسم عقد مرا با برادر داماد قبلی برگزار کنند و دستور داد:

پایه‌های تخت را استوار نمایند. صلیب‌ها را برافرازید. برادر این برگشته روزگار بدبخت و نگونسار را بیاورید و بر تخت بنشانید، تا دخترم را به عقد ازدواج او در آورم. امیدوارم بخاطر سعادت و فرخندگی وی، نحوست و شومی برادرش دامنگیر شما نشود.

باز هم صلیب‌ها فرو ریخت

به دستور فرمانروای روم، بار دیگر، مجلس را آراستند. صلیب‌ها را برافراشتند. تخت جواهرنشان گرانیه‌ها را به روی چهل پایه محکم قرار دادند. داماد جدید را بر تخت نشانند. بزرگان

لشکری و کشوری برای انجام مراسم این ازدواج سلطنتی آماده شدند.

اما همین که اسقف‌ها پیش آمدند و انجیل‌ها را گشودند تا عقد ازدواج ما را طبق آیین مسیحی انجام دهند؛ ناگهان همان حوادث وحشتناک و حیرت‌انگیز تکرار شد و آنچه بر سر داماد نخستین آمده بود، برادر ناگامش را نیز دربر گرفت.

صلیب‌ها فروریخت. پایه‌های تخت شکست. داماد بدبخت از تخت، به زمین افتاد و از هوش رفت. هیاهوی عجیبی برپا شد. مهمانها وحشت‌زده متفرق شدند و مجلس بهم ریخت.

پدر بزرگم با اندوه فراوان، از جای برخاست و به حرم‌سرا رفت. پرده‌ها را انداختند و بدون آنکه پیوند ازدواج، صورت گیرد، مجلس جشن، با این حادثه بهت‌آور پایان یافت.

رؤیای آن شب

من به اطاق خود برگشتم و در بستر آرمیدم. اما آن شب، خواب عجیبی دیدم؛ رؤیایی که مرا به عالمی دیگر برد و سرنوشت زندگی‌ام را به کلی تغییر داد.

آن شب، در خواب دیدم:

در میان قصر پدر بزرگم هستم. گویا حضرت مسیح و جناب شمعون و گروهی از حواریین، در آنجا گرد آمده‌اند. در جایگاهی که پدر بزرگم، تخت خود را قرار داده بود؛ به جای آن تخت جواهرنشان، منبری از نور به بلندای آسمان نصب شده بود که درخشش آن همه جا را روشن ساخته بود.

در این هنگام، پیامبر خاتم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم به همراه حضرت علی علیه السلام که داماد و جانشینش می باشد و جمعی از فرزندانش علیهم السلام وارد شدند.

حضرت مسیح، به استقبال رسول اکرم شتافت و آن حضرت را در آغوش گرفت. آنگاه خاتم الانبیاء به او فرمودند: ای روح خدا، من آمده ام تا ملیکه، دختر وصی و جانشینت شمعون را برای این فرزندم خواستگاری کنم.

بدین ترتیب، رسول گرامی اسلام، به فرزندشان امام حسن عسکری علیه السلام اشاره نمودند و بانشان دادن آن حضرت که پسر نویسنده این نامه است، مرا برای آن بزرگوار، خواستگاری نمودند. در این هنگام، حضرت مسیح نگاهی به شمعون کرده گفت:

شرافت و عظمت به تو روی آورده، نسل خود را بانسل دودمان حضرت محمد علیهم السلام پیونده. شمعون نیز، با این ازدواج فرخنده موافقت نمود و اظهار داشت: این وصلت را پذیرفتم.

سپس پیامبر اکرم، بر آن منبر نور بالا رفتند. خطبه ای خواندند و مرا به عقد ازدواج فرزندشان در آوردند.

حضرت مسیح و حواریین و فرزندان بزرگوار رسول اکرم نیز همگی بر این پیوند مقدس گواه بودند.

ناگهان از خواب بیدار شدم. رؤیای عجیبی بود. خواستگاری رسول خاتم از من! و پیوند همسری من با فرزند بزرگوارش امام حسن!! اما ترسیدم آنچه را در خواب دیده ام، برای پدرم و

پدر بزرگم تعریف کنم؛ زیرا بیم آن می‌رفت که اگر از حقیقت رؤیای من باخبر شوند، دستور کشتن مرا صادر کنند. از این رو، ماجرای خوابم را به هیچ کس نگفتم و پیوسته آن را، چون رازی پنهان داشتم. اما روز به روز، محبت و علاقه‌ام به «ابی محمد»، امام حسن عسکری علیه السلام بیشتر می‌شد؛ همواره دلم در یاد آن بزرگوار می‌تپید و مهر آن حضرت، جانم را تسخیر کرده بود.

آزادی اسیران

روزها گذشت، من بقدری دل‌باخته‌ام امام حسن علیه السلام شده بودم که در اثر شدت علاقه و سختی جدایی از آن حضرت نه می‌توانستم غذا بخورم و نه شربتی بیاشامم. به کلی اشتهایم کور شده بود؛ بی‌میلی به غذا و امساک از خوردن و نوشیدن، کم‌کم ضعفی در من پدید آورد که بیمار و رنجورم ساخت. بیماری من هر روز شدیدتر شد تا آنجا که اندامم را ناتوان و فرسوده ساخت. پدر بزرگم دستور داد پزشکان را برای معالجه‌ام احضار کنند. اما معاینات و معالجات آنان نیز سودی نبخشید. هیچ دکتر متخصصی در شهرهای روم نمانده بود که پدر بزرگم برای درمان بیماری من، از او استمداد نکرده باشد و دارویی برای دردم نخواست باشد؛ ولی تمام آن کوشش‌ها بی‌نتیجه ماند، نه تنها حال من بهبود نیافت، بلکه هر روز، ضعف و بیماریم افزون گشت. سرانجام پدر بزرگم از درمان مرض و ناراحتی من، مأیوس گردید؛ از این رو کنار بستر آمد، بر بالینم نشست، نگاهی پر مهر

به چهره‌ام انداخت و گفت:

ای نور چشمم، آیا در قلبت، آرزویی داری تا در این جهان
بر آورده سازم؟

گفتم: پدر بزرگ عزیزم، تمام درهای نجات را به روی خود
بسته می‌بینم. اما اگر آزار و شکنجه را از اسیران مسلمان برداری؛
غل و زنجیرها را از دست و پایشان بگشایی؛ با آنها نیک رفتاری
نمایی؛ در زندانها را به رویشان باز کنی و آنان را رهاسازی؛ امید
دارم حضرت مسیح و مادرش مریم مقدس، سلامتتم را برگردانند و به
من تندرستی و عافیت، موهبت نمایند.

پدر بزرگم، قیصر روم، خواهش مرا پذیرفت. دستور داد
اسیران مسلمان را که در زندانهای روم، زیر شکنجه و در غل و
زنجیر بودند، آزاد کنند.

من نیز به ظاهر، اندکی اظهار بهبودی نمودم، کمی غذا
خوردم و چنین وانمود کردم که به خاطر رفتار نیک امپراتور روم،
مورد شفای حضرت مسیح قرار گرفته‌ام.

پدر بزرگم که از اندک اظهار بهبودی من، به شدت خشنود
شده بود، دستور داد اسیران مسلمان را احترام نمایند و با کمال
عزت آنها را آزاد سازند.

رؤیای دوم و مژده دیدار

چهارده شب از این ماجرا گذشت؛ آن شب نیز خواب
عجیبی دیدم که مسیر فکری و ایمان و اعتقاد قلبی مرا دگرگون
ساخت.

آن شب در عالم رؤیا دیدم بانوی بانوان جهانها، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها با هزار نفر از حوریان بهشتی، به عیادت من آمدند و دختر عمران، حضرت مریم نیز همراه آنان است.

مریم مقدس، حضرت فاطمه علیها السلام را به من نشان داد و گفت: ایشان بزرگ بانوی بانوان جهانها و مادر شوهر تو می باشند.

من با شنیدن این جمله دامن حضرت زهرا را گرفتم؛ خود را بروی قدمهای مبارکشان افکندم؛ به شدت گریستم، گریه کنان، از دوری فرزندان امام حسن علیه السلام شکایت نمودم و از اینکه آن بزرگوار، به دیدارم نیامده و افتخار ملاقاتش را از من سلب کرده، عرض حال نمودم.

بانوی بانوان، حضرت فاطمه به من فرمودند:

تا وقتی تو در آیین مسیحی و دین نصارا هستی، فرزندان ابامحمد، به دیدارت نخواهد آمد. این خواهرم مریم، دخت عمران است که از دین تو، به سوی خدای تعالی بیزاری می جوید. حال اگر مایلی خدا و مسیح و مریم از تو خوشنود شوند و به دیدار فرزندان «ابی محمد» نائل گردی، بگو:

«أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ - أَبِي - مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ»

گواهی می دهم که خدایی جز خداوند یکتا نیست و پدر فاطمه، حضرت محمد، پیامبر الهی است.

وقتی این جملات را گفتم و به یکتایی خدا و رسالت خاتم الانبیاء شهادت دادم بانوی بانوان، حضرت زهرا علیها السلام مرا

در آغوش گرفتند و به خود چسباندند. در آن حال جانم پاکیزه شد
و حالم بهبود یافت.

سپس فرمودند: اکنون منتظر دیدار فرزندم «ابی محمد» باش
که خودم او را به نزدت خواهم فرستاد.

در این هنگام از خواب بیدار شدم، با خود می گفتم: در انتظار
دیدار «ابی محمد» خواهم ماند؛ و امیدوارم هر چه زودتر، به ملاقات
آن بزرگوار، نائل گردم.

سومین رؤیا

آن روز به پایان رسید؛ من که بی تابانه در اشتیاق دیدار امام
حسن علیه السلام به سر می بردم، با فرارسیدن شب، به خواب رفتم
تا شاید محبوبم را در عالم رؤیا ببینم.

خوشبختانه آن شب، به دیدار آن حضرت رسیدم و چنانکه
فاطمه زهرا سلام الله علیها وعده داده بودند، امام عسکری به
ملاقاتم آمدند.

وقتی حضرت را در خواب دیدم، گویا باشکوه از اندوه فراق،
عرضه داشتم: ای محبوبم، چه بر من جفا کردی، من که جانم را در
راه محبت تو تلف کردم و در سوز مهر و غم جانکاه فراق ناپوشتم.

امام حسین علیه السلام فرمودند: تأخیر من از دیدار تو، هیچ
علتی نداشت جز آنکه در آیین مسیحیت بودی و در کیش مشرکان
به سر می بردی؛ اکنون که مسلمان شدی و به دین اسلام گرویدی،
من هر شب به ملاقاتت خواهم آمد.

از خواب بیدار شدم؛ اما از آن شب تا الآن همه شب

حضرتش به خوابم آمده و پیوسته در عالم رؤیا، به دیدار آن محبوب بزرگوار نائل آمده‌ام.

وقتی آن دوشیزه، سرگذشت عجیب و بهت‌آورش را برایم شرح داد و دانستم او، دختر امپراطور روم و از نواده‌های شمعون، جانشین حضرت مسیح علیه السلام است؛ و دارای شخصیت و شرافت خانوادگی و کمالات معنوی می‌باشد؛ پرسیدم: چه شد که شما در بین اسیران قرار گرفتید؟ چگونه از میان قصر پادشاه به گروه اسرا پیوستید؟

دخت قیصر روم، ماجرای اسارت خویش را چنین تعریف

کرد:

یکی از شبها که «ابومحمد» امام حسن عسکری علیه السلام به خوابم آمدند، در عالم رؤیا به من فرمودند: به زودی پدر بزرگت پادشاه روم، لشکری به جنگ مسلمین می‌فرستد و نبردی میان این دو کشور آغاز می‌شود. خود را به لباس خدمتکاران در آور، و بطور ناشناس همراه سایر زنان و پرستاران، به سوی جبهه حرکت کن.

جنگ و اسارت

همانگونه که امام فرموده بودند، اعلام جنگ شد. نظامیان رومی به دستور پادشاه، برای سرکوبی مسلمانان حمله کردند. من نیز با تغییر لباس، سر و وضع خدمتکاران جبهه را به خود گرفتم و میان زنان پرستار، تا نزدیک خط مقدم رفتم. در این هنگام پیشاهنگان و نظامیان مسلمان پیش تاختند. عده‌ای را کشته و

گروهی را اسیر نمودند. من هم میان اسیران قرار گرفتم. آنگاه ما را با قایقها، به سوی بغداد آوردند و چنانکه مشاهده کردی در ساحل پیاده کردند.

اما یادت باشد که تا الان به هیچ کس نگفتم که پدر بزرگم پادشاه روم است. این بود سرگذشت من و قصه اسارت من.

«بشر بن سلیمان» گوید: وقتی ماجرای عجیب زندگی او را شنیدم به وی گفتم:

عجیب است که تو از سرزمین روم هستی و به زبان عربی صحبت می کنی!!

او گفت: پدر بزرگم در پرورش و آموزش من خیلی کوشید. از این رو، خانمی را که زبان عربی و رومی می دانست استخدام کرده بود؛ او روزی دوبار، صبح و شب نزد من می آمد و زبان عربی را به من یاد می داد. به همین خاطر است که می توانم به زبان عربی صحبت کنم.

هدیه امام

از بغداد حرکت کردیم تا به سامرا برگردیم و به حضور امام هادی علیه السلام برسیم.

راه بین بغداد و سامرا را پشت سر گذاشتیم. وارد شهر شدیم. یکسره به طرف منزل حضرت هادی علیه السلام رفتیم. وقتی به محضر امام رسیدیم، سلام کرده و نشستیم. حضرت روبه ملیکه نموده، پرسیدند: خداوند چگونه به تو عزت و سربلندی اسلام و ذلت و خواری مسیحیت را نمایاند، و چطور شرافت حضرت محمد

صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش را برایت نمایان ساخت؟
ملیکه - در کمال ادب - گفت:

ای فرزند پیامبر، چه عرض کنم دربارهٔ مسأله‌ای که شما
نسبت به آن از من داناتر و آگاه‌تر می‌باشید.

امام هادی علیه السلام فرمودند: می‌خواهم تو را گرامی دارم
و هدیه‌ای تقدیمت کنم، ده هزار دینار پول، یا یک نوید و مزده‌ای
بسیار جالب، که سبب افتخار و شرافت جاودانت باشد؟ کدام را
دوست داری؟

نوید بزرگ

دخت قیصر روم گفت: مزدهٔ فرزندی به من دهید.

حضرت فرمودند: تو را به فرزندی نوید می‌دهم که تمام جهان
را از مشرق تا مغرب به تصرف خویش در آورد. بر همهٔ عالم فرمانروا
گردد و جهان را سرشار از عدالت و فضیلت سازد، بعد از آنکه پر
از ظلم و ستم شده باشد.

دختر جوان پرسید: پدر این فرزند کیست؟

امام هادی علیه السلام پاسخ دادند:

پدرش همان کسی است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و
آله، در فلان شب، تو را برای او خواستگاری نمودند.

آیا در آن شب، حضرت عیسی و جانشین او تو را به
همسری چه کسی در آوردند؟

گفت: فرزند ارجمند شما حضرت امام حسن علیه السلام.

حضرت پرسیدند: آیا او را می‌شناسی؟

ملیکه جواب داد: مگر از آن شبی که بوسیله حضرت زهرا علیها السلام مسلمان شدم، هیچ شبی بوده که او به دیدارم نیامده باشد؟ من هر شب او را ملاقات کرده‌ام.
در این هنگام، امام هادی علیه السلام به خدمتکارشان فرمودند:

کافور، نزد خواهرم برو و بگو زود به اینجا بیاید.
کافور اطاعت کرد. از اطاق بیرون رفت. در پی خواهر حضرت هادی علیه السلام شتافت. چند دقیقه‌ای پیش نگذشته بود که در اطاق باز شد، خواهر ارجمند امام که نامش «حکیمه» بود وارد شد و سلام کرد. حضرت در حالی که به آن دختر میهمان و تازه وارد اشاره می‌کردند فرمودند: خواهر، این زن، همان کسی است که به تو گفته بودم و منتظرش بودی.
همین که حکیمه این جمله را شنید؛ نزدیک آن دختر آمد؛ احترامش کرد؛ او را در آغوش گرفت و از دیدارش بسیار خوشحال و شادمان گردید.

آنگاه حضرت هادی علیه السلام به حکیمه خانم فرمودند:
اینک این بانو را به خانه‌ات ببر؛ مسائل مذهبی، دستورات دینی، واجبات و مستحبات اسلام را به وی یاد بده، او همسر فرزندیم حسن و مادر حضرت قائم است.

در خانه حکیمه

حکیمه خواهر امام هادی علیه السلام، به فرمان آن حضرت، میهمان تازه وارد را به خانه خود برد. احکام و عبادت‌های

اسلامی را به او یاد داد. از وی به گرمی و محبت فراوان پذیرایی نمود و او را به نام «نرگس» صدا زد.

همه سعی می کردند کسی از وجود این بانوی تازه وارد خبردار نشود تا مبادا مأموران مخفی گزارش دهند و زمامداران خون آشام عباسی، فرمان دستگیری و قتل نرگس را صادر کنند.

یکی از روزها که فرزند جوان حضرت هادی علیه السلام یعنی امام حسن، به خانه عمه اش حکیمه خانم آمده بود، نگاهش به نرگس افتاد و با تعجب به او نگریست. وقتی حکیمه نگاه حیرت انگیز امام حسن علیه السلام را دید، روبه آن حضرت کرد و پرسید:

چه شده؟ از چه چیز تعجب می کنید؟

حضرت فرمودند: به همین زودی او دارای فرزندی می شود که مقام والایی نزد پروردگار دارد؛ و خداوند، به وسیله او زمین را از عدل و فضیلت سرشار سازد، چنانکه پر از ظلم و جنایت شده باشد. حکیمه گفت: خوب است او را به همسری انتخاب کنید.

حضرت فرمودند: در این باره از پدرم اجازه بگیر.

خواهر امام هادی علیه السلام گوید:

دری این حادثه، لباس پوشیدم، به خانه حضرت هادی علیه السلام رفتم. وارد اطاق شدم، سلام کرده و نشستم. ولی قبل از آنکه حرفی بزنم و چیزی بپرسم حضرت روبه من کردند و فرمودند: حکیمه، وسائل ازدواج نرگس را با فرزندم فراهم کن.

زود برخاستم، خدا حافظی کردم و به منزل برگشتم. نرگس نیز از اینکه پس از آن همه حوادث تلخ و شیرین، به آرزوی خود می رسد خیلی خوشحال بود.

ازدواجی فرخنده

مراسم ازدواج امام حسن عسکری علیه السلام با ملیکه انجام گرفت. چند روز بعد هم آن حضرت با همسر نوعروسش به خانه امام هادی علیه السلام آمدند؛ و بدین ترتیب زن و شوهر جوان، به حضور امام دهم رسیدند و اظهار ادب نمودند.

از آن پس زندگی مشترک و پرسعادت امام یازدهم علیه السلام با آن بانوی با فضیلت ادامه یافت. دوستان خیلی نزدیک و بسیار صمیمی حضرت هادی نیز کم و بیش از این ازدواج فرخنده اطلاع داشتند.

اما همه آنها سخت می کوشیدند تا این خبر همچنان مخفی بماند و هیچ کس از این راز مهم و سرنوشت ساز آگاه نگردد.

به همین خاطر، همسر بزرگوار امام یازدهم علیه السلام را به نامهای گوناگون صدا می زدند و تلاش می کردند شخصیت واقعی او شناسایی نشود. گاهی او را نرگس می خواندند؛ بعضی وقتها به اسم «سوسن» صدا می زدند؛ گاهی هم «صیقل» می نامیدند تا کار آگاهان دولت نتوانند آن حضرت را بشناسند و گزارش دهند. زیرا اگر مراقبت نمی شد و مأموران جلاد حکومت عباسی از این حادثه مهم اطلاع می یافتند، قطعاً به دستگیری آن بانو منجر می گردید و سرانجام او را به قتل می رساندند تا از تولد حضرت مهدی علیه السلام جلوگیری کنند.

ولی آیا زندگی مخفیانه امام حسن عسکری با نرگس تا کی ادامه یافت؟ آیا مأموران رژیم توانستند از ولادت امام زمان علیه السلام با خبر شوند یا نه؟

در آغوش فرشتگان

دویست و پنجاه و چهار سال از هجرت پیامبر گذشته بود که امام دهم حضرت هادی علیه السلام به شهادت رسید. از آن پس، فرزندان برومندش امام حسن عسکری علیه السلام به مقام امامت رسید و رهبری شیعیان را عهده‌دار گردید.

حکیمه خانم گوید:

همانگونه که در گذشته به دیدار حضرت هادی علیه السلام می‌رفتم، پس از شهادت وی، خدمت امام عسکری علیه السلام شرفیاب می‌شدم.

تقریباً یک سال از شهادت امام دهم می‌گذشت. یکی از روزها که به خانه آن حضرت رفتم نرگس جلو آمد، احترامم نمود، خواست کفشهایم را بردارد، گفت:

ای بانوی من، اجازه دهید کفش شما را بردارم.

گفتم: بانو و سرور من تو هستی، به خدا قسم هرگز نمی‌گذارم و راضی نیستم که تو برای من خدمت کنی، من خدمتگزاری تو را به روی چشم می‌پذیرم.

در این هنگام حضرت عسکری علیه السلام که گفتگوی ما

را شنیده بودند فرمودند:

عمه، خدا پاداش نیک به تو مرحمت فرماید.

ولادت حضرت مهدی علیه السلام

آن روز تا نزدیک غروب آفتاب، منزل امام بودم و با نرگس صحبت می کردم. وقتی برخاستم لباس پیوشم و بروم، حضرت فرمودند:

«عمه جان، امشب نزد ما بمان. در این شب، فرزند مبارکی متولد می شود که زمین مرده را حیات می بخشد و زنده می سازد» یعنی آنگاه که عدل و فضیلت در زمین بمیرد، و همه جا را ظلم و جنایت فراگیرد، او قیام می کند و زمین را پر از عدالت می سازد. من که نشانی از بارداری در نرگس نمی دیدم با تعجب پرسیدم: این فرزند پربرکت از کدام بانو به دنیا خواهد آمد؟! حضرت فرمودند:

وی فرزند نرگس است و فقط از او متولد می شود. من که قدری تردید پیدا کرده بودم دوباره نزدیک نرگس رفتم و او را به دقت نگریستم، ولی هیچ اثری از داشتن فرزند در او ندیدم؛ از این رو نزد امام برگشتم و ماجرا را به حضرت اطلاع دادم.

امام عسکری علیه السلام لبخندی زده و فرمودند:

«عمه جان، هنگام سپیده دم، اثر بارداری در او ظاهر می شود؛ زیرا نرگس نیز مانند مادر موسی است که نشانی از فرزند داشتن در او دیده نمی شد و تا هنگام تولد موسی، هیچ کس از ولادتش خبر نداشت.»



فرعون ستمگر که می دانست اگر حضرت موسی متولد شود با او مبارزه می کند و تخت و تاجش را نابود می سازد، با تمام نیرو می کوشید تا از ولادت موسی علیه السلام جلوگیری کند. به دستور او زنان را از مردها جدا کردند. و هر زنی که پسری به دنیا می آورد، بلافاصله طفلک بیگناهِش را می کشتند.

اما وقتی خدا بخواهد موسی به دنیا بیاید، صدها فرعون هم که تلاش کنند بی نتیجه است. قبل از تولد حضرت موسی علیه السلام هیچ کس باور نمی کرد که مادرش باردار است؛ زیرا اثری از فرزند داشتن در او دیده نمی شد. نرگس نیز همچون مادر موسی، تا آخرین لحظات ولادت امام زمان علیه السلام نشانی از بارداری در خود نداشت. زیرا آینده نرگس، بسیار حساس و پراهمیت بود. جاسوسها همه جا را کنترل می کردند. کار آگاهان حکومت، هر حرکت مشکوکی را زیر نظر داشتند و به شدت مراقب بودند که اگر فرزندی از امام یازدهم متولد شد، نابودش سازند.

به همین خاطر بود که ملیکه، مادر حضرت مهدی علیه السلام را به نامهای مختلف می خواندند. گاهی او را نرگس می نامیدند؛ بعضی اوقات به اسم سوسن صدایش می زدند؛ برخی او را به نام ریحانه می شناختند؛ گاهی هم صیقل می گفتند تا همسر امام عسکری علیه السلام و فرزند موعودش، شناسایی نشوند و از گزند دشمنان، در امان باشند.

شب نور

شب از نیمه گذشته بود. هنوز هم نشانه‌ای از فرزند داشتن در سوسن دیده نمی‌شد. زودتر از هر شب برای خواندن نماز شب آماده شدم و به نماز ایستادم. سوسن نیز ناگهان از خواب پرید؛ از اطاق بیرون رفت، وضو گرفت، برگشت و مشغول خواندن نماز شب شد. او آخرین رکعت نمازش را می‌خواند که از اطاق بیرون رفتم، نگاهی به آسمان انداختم و متوجه شدم نزدیک طلوع فجر است؛ اما هنوز اثری از وعده امام عسکری علیه السلام دیده نمی‌شد. همان لحظه که در دل، نسبت به وعده حضرت، دچار تردید شده بودم ناگاه صدای امام را از اطاق شنیدم که به من فرمودند:

عمه جان، شک نداشته باش - آنچه گفته‌ام آشکار می‌شود - و به خواست خدا خواهی دید.

من در حالی که از این تردید نزد خود شرمنده بودم به طرف اطاق برگشتم؛ همین که نزدیک در رسیدم، دیدم سوسن نمازش را تمام کرده و باحالتی غیرعادی، شتابزده بیرون می‌آید. به او گفتم:

پدر و مادرم به فدایت، آیا چیزی احساس می‌کنی؟
گفت: بله، عمه جان، چیزی را شدیداً در خود یافتم.

گفتم: به خواست خدا جای نگرانی نیست.

سپس او را به درون اطاق بردم، داشتم زیر لب قرآن می خواندم که ناگهان سوسن از نظرم ناپدید شد، مثل اینکه بین من و او، پرده‌ای آویخته باشند دیگر او را ندیدم. از این رو، وحشترده و نگران شدم، فریاد کنان به طرف اطاق امام عسکری علیه السلام دویدم. در این لحظه حضرت فرمودند:

عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید. من با تعجب برگشتم؛ وقتی وارد اطاق شدم، دیدم نوری از سوسن می درخشد که چشمهایم را خیره می کند.

سپس دیدم نوزاد سوسن به حال سجده، زانوهایش را بر زمین نهاده، صورت بر خاک گذارده، و دو انگشت سبابه‌اش را به طرف آسمان گرفته و می گوید:

«شهادت می دهم معبودی جز خدای یگانه نیست، او

بی‌همتا است و شریکی ندارد؛ جدم - محمد - فرستاده

خداوند است و پدرم امیر مؤمنان می باشد.»

سپس امامان را یکی پس از دیگری بر شمرده تا به نام مبارک

خود رسید، آنگاه به درگاه الهی عرضه داشت:

«پروردگارا، آنچه را به من وعده دادی بر آورده‌ام، کارم

را به اتمام رسان مخالفانم را نابود و مغلوب نموده، مرا

بر دشمنانم پیروز فرما. و زمین را به وسیله من، سرشار از

انصاف و عدالت گردان.»

همچنان غرق تماشای مناجات دلنشین و کلمات

معجز آسای این نوزاد سراپا نور و کمال بودم، که ابو محمد، امام

حسن عسکری علیه السلام صدایم زده و فرمودند: عمه جان، آن کودک را در آغوش بگیر و نزد من بیاور.

من جلو رفتم، فرزند سوسن را در بغل گرفتم و به طرف حضرت عسکری علیه السلام بردم.

وقتی نوزاد سوسن به حضور پدر رسید و مقابل امام یازدهم قرار گرفت، در حالی که هنوز به روی دستان من بود، به پدر بزرگوارش سلام نمود.

آنگاه حضرت عسکری علیه السلام، کودک نوزادشان را از من گرفتند و در حالی که پرندگان بر فراز سرش در پرواز بودند، زبان مبارکش را در کام آن طفل پرفروغ نهادند و کودک از زبان (علم و عصمت) آن حضرت (دانش و معرفت و اسرار امامت) نوشید.

بعد به من فرمودند: این کودک را بگیر و به مادرش بسپار تا او را شیر دهد؛ وقتی نرگس به او شیر داد، بار دیگر فرزندم را نزد من بیاور.

من نوزاد تابناک امام عسکری علیه السلام را در آغوش گرفتم. به اطاق سوسن برگشتم، طفل را به مادر بزرگوارش، که مشتاقانه در انتظار نوزادش بود، سپردم. سوسن (با نگاهی پرمهر و قلبی شادان فرزندش را در بغل گرفت، به آرامی، روی چون ماهش را بوسید و بویید و) او را شیر داد.

آنگاه بار دیگر، فرزند سوسن را در آغوش گرفتم، او را به حضور امام حسن علیه السلام بردم؛ اما دیدم باز هم پرندگان در اطراف سرش می گردند.

سپس حضرت عسکری علیه السلام، با آهنگی بلند، یکی از آن پرندگان را مورد خطاب قرار دادند و فرمودند:

«این کودک را بگیر؛ از او محافظت و مراقبت کن و هر چهل روز یکبار، او را به نزد ما برگردان.»

پرنده مورد نظر، سخن حضرت را شنید، فرمان امام را اطاعت نمود؛ نوزاد نرگس را برداشت و با خود به آسمان برد.

وقتی آن پرنده برگشود و بالا رفت، سایر پرندگان نیز در پی او به پرواز درآمدند و بدرقه اش نمودند. در آن حال شنیدم که ابامحمد، امام عسکری علیه السلام گفتند:

«تو را به خدا سپردم، به همان خدایی که مادر موسی، موسی را به او سپرد.»

وقتی نرگس دید نور دیده اش را به آسمان بردند، دلش طپید و اشک در دیدگانش حلقه زد.

امام که اشک فراق را بر گونه های سوسن دیدند، به او آرامش داده و فرمودند:

آرام باش، فرزند تو از هیچ کس جز خودت شیر نمی نوشد؛ زیرا شیر خوردن از غیر تو، بر او ناروا و حرام است. به زودی نوزادت را به نزد تو می آورند و او به آغوشت برمی گردد؛ چنانکه حضرت موسی به مادرش بازگردانده شد. و همین است سخن الهی که فرموده: «سپس موسی را به مادرش بازگردانیم تا موجب چشم روشنی و رفع اندوه او باشد.»

من که نمی دانستم آن چه پرنده ای بود که نوزاد سوسن را با خود به آسمان برد و چرا آن طفل تازه به دنیا آمده را برگرفت و

پرواز کرده، با شگفتی از امام حسن عسکری علیه السلام پرسیدم:
آن چه پرنده‌ای بود که فرزندان را با خود برد؟!

حضرت فرمودند: او «روح القدس» بود، (نه یک پرنده معمولی؛ او بزرگترین فرشته الهی است) که بر امامان گماشته شده تا در جهت موفقیت، استحکام و تقویت، و تربیت آنان به دانش و معرفت، بکوشد.

چهل روز بعد

چهل روز گذشت. فرزند برادرم، امام حسن علیه السلام، شخصی را نزد من فرستادند و مرا به حضور طلبیدند. بی درنگ برخاستم، آماده شدم و به خدمت حضرت شتافتم. وقتی وارد اطاق آن بزرگوار شدم، ناگهان دیدم همان کودک ماه‌پاره، چون آفتاب درخشنده، مقابل روی پدر راه می‌رود. من که از رشد سریع او در طی این مدت، تعجب کرده بودم، از امام پرسیدم: ای سرورم، این کودک، دو ساله به نظر می‌آید و عجیب است که به اندازه دو سال رشد کرده است!

حضرت تبسمی نموده، و فرمودند:

«فرزندان پیامبران و جانشینان پیامبران، که به مقام پیشوایی و امامت برگزیده شوند، رشد و نمویشان، همانند سایرین نیست؛ بلکه وقتی یکماه از عمر کودکی از ما خاندان بگذرد، چنان است که بر دیگران یکسال گذشته باشد. فرزند ما اهل بیت پیامبر (از نظر کمالات روحی و مقامات معنوی نیز چنان است که) در شکم مادرش، سخن می‌گوید؛ قرآن می‌خواند؛ پروردگارش را بندگی و

عبادت می‌کند؛ و هنگامی که به دوران شیرخوارگی رسید، فرشتگان در هر بامداد و شامگاه، بر او فرود آیند و فرمانش را اطاعت نمایند.»

از آن پس، پیوسته هر چهل روز یکبار، فرزند ارجمند امام عسکری علیه السلام را می‌دیدم.

راز آسمانی

گاهی که دوستان نزدیک و افراد مورد اعتماد امام یازدهم، خدمت آن بزرگوار شرفیاب می‌شدند، فرزند فرخنده و ماه‌چهره‌اش، حضرت مهدی علیه السلام را می‌دیدند؛ و بارها از امام عسکری علیه السلام می‌شنیدند که او را به عنوان جانشین خود معرفی می‌نماید.

«احمد» فرزند «اسحاق» که از بزرگان شیعه و از دانشمندان برجسته و ارادتمند به مکتب اهل بیت است، گوید:

روزی به محضر امام عسکری علیه السلام رفتم و می‌خواستم درباره جانشین آن حضرت سؤال کنم. ولی پیش از آنکه چیزی به زبان آورم، امام خود ابتدا به سخن نموده و فرمودند:

احمد بن اسحاق، خداوند از زمانی که حضرت آدم علیه السلام را خلق نموده (زمین را خالی از حجتش نگذاشته) و تا روز رستاخیز نیز زمین را خالی از حجتش نگذارد، به واسطه او بلا را از اهل زمین دفع می‌کند؛ از آسمان باران می‌فرستد و به خاطر وجود وی، برکات زمین را بیرون می‌ریزد.

پرسیدم: آیا جانشین بعد از شما کیست؟

امام عسکری به سرعت از جای برخاستند و به اندرون منزل رفتند؛ اما به زودی برگشتند، در حالی که پسر بچه‌ای روی شانه داشتند که صورتش مثل ماه شب چهارده می‌درخشید و تقریباً سه ساله به نظر می‌رسید.

آنگاه حضرت عسکری فرمودند: ای احمد بن اسحاق، اگر به خاطر کرامت و مقامت نزد خدا و حجّت‌های الهی نبود، این فرزندم را به تو نشان نمی‌دادم. او همانم و هم کنیه پیغمبر است. وی کسی است که زمین را سرشار از عدالت می‌سازد؛ پس از آنکه سراسر، ظلم و ستم شده باشد، ای احمد بن اسحاق، مثل او در میان این امت، همچون «خضر» و «ذوالقرنین» است. سوگند به خدا، چنان از چشمها پنهان خواهد شد که در آن زمان از هلاکت نجات نمی‌یابد مگر کسی که خداوند، قلبش را در جهت اعتقاد به امامت آن حضرت، استوار نموده و او را به دعا کردن برای ظهورش، موفق ساخته باشد.

پرسیدم: آیا نشانه‌ای هست که دلم را آرامش بخشد و قلبم اطمینان پیدا کند؟

در این لحظه، همان آقا پسر کوچک، لب به سخن گشود و با زبان عربی فصیح فرمود:

«أَنَا بَقِيَّةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ وَالْمُنْتَقِمُ مِنْ أَعْدَائِهِ فَلَا تَطْلُبُ أَثَرًا بَعْدَ عَيْنٍ يَا أَحْمَدَ بْنَ إِسْحَاقَ».

من بقیة الله در زمین هستم و انتقام گیرنده از دشمنان خداوندم، بنابراین پس از آنکه با چشم دیدی در جستجوی اثر و نشانه مباش، ای احمد بن اسحاق.

من با شادمانی و سرور، از محضر امام مرخص شدم، اما فردای آنروز، باردیگر، به خدمت حضرت شرفیاب گردیدم و عرضه داشتم: ای فرزند پیامبر، از اینکه بر من منت نهادید (و فرزند و جانشین خود را به من معرفی نمودید) بسیار خوشحال و شادانم، آیا سنت و روشی که از خضر و ذوالقرنین در زندگی او جریان دارد چیست؟

امام عسکری علیه السلام فرمودند: به درازا کشیدن زمان پنهان زیستی و طولانی شدن غیبت.

پرسیدم: ای فرزند رسول خدا، آیا دوران غیبت و زندگی پنهانی او، خیلی طول می کشد؟!

حضرت پاسخ دادند: بله، سوگند به پروردگارم چنان از دیده‌ها غایب شود که بیشتر معتقدان به او، از ایمان به امامتش برگردند و جز کسی که خداوند، پیمان ولایت ما را از او گرفته و در دلش ایمان را استوار نموده و بوسیله روحی از جانب خود تأییدش کرده، هیچکس باقی نماند.

ای احمد بن اسحاق، این امری است از امرهای الهی و رازی می باشد از اسرار خداوندی و غیبی است از غیب ربوبی. بدین جهت، آنچه را بتو گفتم و نمایاندم، در نظر داشته باش و از دیگران پوشیده و پنهان دار، تو از مردمان شاکر و سپاسگزار باش تا فردای قیامت، همراه ما اهل بیت، در درجات عالی و مقامات عالیین باشی.

چهار سفیر

دویست و شصت سال بعد از هجرت، «معتمد»، زمامدار خونخوار و جنایتکار عباسی امام حسن عسکری علیه السلام را مسموم ساخت و آن حضرت به شهادت رسید.

وقتی بدن مبارک امام یازدهم علیه السلام را تشییع کردند، با آنکه بیش از پنج سال از سن مقدّس حضرت مهدی علیه السلام نمی گذشت. پیشاپیش جمعیت ایستاد و بر پیکر پاک پدر بزرگوارش نماز خواند.

مأموران حکومت و جاسوسهایی که در پی فرصت بودند تا فرزند امام عسکری را بشناسند و موجبات نابودیش را فراهم سازند، برای شناسایی و کشتن امام زمان علیه السلام اقدامات وسیعی را آغاز کرده بودند. اما پس از پایان نماز بر جنازه مقدّس حضرت عسکری، امام عصر علیه السلام از چشمهای مردم پنهان گردید و از همان لحظه، دوران غیبت صغرای آن حضرت شروع شد؛ یعنی دیگر هیچ کس فرزند امام عسکری را ندید، یا اگر افرادی، او را دیدند، نشناختند.

بدین ترتیب نقشه های خائنه دشمنان آن حضرت بی نتیجه ماند و آن جلادان خودکامه، از شناسایی و قتل امام

دوازدهم ناامید شدند.

پس از شهادت امام عسکری علیه السلام فرزند ارجمندش حضرت مهدی علیه السلام، پیشوا و امام خلق گردید. امامت حضرت حجت، ارواحنا قداه مسأله ناشناخته‌ای نبود، بلکه از زبان رسول اکرم و امیرالمؤمنین و حضرت زهرا و سایر امامان معصوم شیعه تا خود حضرت عسکری سلام الله علیهم بارها این حقیقت خاطر نشان گردیده بود.

گرچه امام عصر علیه السلام از آغاز دوران امامتشان، خود را از دیده‌های مردم پنهان نمودند؛ اما افرادی را به عنوان سفیران خویش در میان مردم قرار دادند تا شیعیان بتوانند به وسیله آنها با پیشوایشان در ارتباط بوده، مشکلات و مسائل مورد نیازشان را از امام زمانشان سؤال کنند.

نخستین نایب

نخستین نایب حضرت مهدی علیه السلام، مردی عالی مقام و بافضیلت بود به نام «ابوعمر و عثمان بن سعید»، وی از افراد مورد وثوق امام دهم و یازدهم بود؛ چنانکه حضرت عسکری علیه السلام به احمد بن اسحاق فرمودند:

«ابوعمر و، مردی امین و مورد اطمینان است، او مورد اعتماد پدرم بوده است، من نیز به وی اعتماد دارم، چه امروز در زمان زندگیم و چه پس از مرگم. او امین است، هرچه بگوید از طرف من گفته و هرچه به شما رساند، از طرف من رسانده است.»

عثمان بن سعید، پس از شهادت امام عسکری علیه السلام

نیز از سوی وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام، به مقام نیابت برگزیده شد و پیوسته واسطه بین مردم و امام بود.

عثمان بن سعید، به نام جدش، «جعفر عمروی» انتساب یافته و بدین جهت «عمرویی» خوانده می شد؛ البته «عسکری» هم گفته می شد؛ گاهی نیز او را «سمان» می نامیدند. سمان به معنای روغن فروش است. گرچه عثمان بن سعید، از نمایندگان حضرت عسکری علیه السلام و اولین نایب خاص امام عصر ارواحنا فداه بود و مقامی ارجمند و والا داشت؛ اما بخاطر پنهان نمودن منصب خویش، روغن فروشی می کرد، تا به عنوان سفیر خاص امام مشهور نشود. زیرا بیمناک بود که مبادا دشمنان اهل بیت و امام زمان علیهم السلام و کار آگاهان زمامداران خود کلاه عصر، در پی شناسایی او بر آیند و در نتیجه به دودمان ولایت و جانشین پیامبر یا شیعیان و سفیرانش، آزاری برسانند.

او سرانجام پس از عمری پرافتخار و سراسر فضیلت، در بغداد از دنیا رفت و پیکر پاکش را در همان شهر به خاک سپردند.

دومین سفیر

پس از درگذشت ابو عمرو، فرزندان و الامقام و امینش «محمد بن عثمان» از سوی امام زمان علیه السلام به نیابت انتخاب شد.

حضرت عسکری درباره فضیلت و امانت محمد بن عثمان و پدرش، این دو نایب بزرگوار امام عصر علیه السلام، به «ابوعلی احمد بن اسحاق» فرموده بودند:

«عثمان بن سعید و فرزندش، هر دو مورد اعتمادند؛ هر چه آن دو به تو برسانند از طرف من می‌رسانند. و آنچه به تو بگویند از جانب من گفته‌اند، پس سخن آنها را بشنو و اطاعت کن که آن دو امین و مورد اعتمادند.»

حضرت حجّت بن الحسن علیه السلام در نامه‌ای که پس از وفات نایب اولشان به محمد بن عثمان نوشتند و او را به وکالت خود منصوب ساختند، چنین فرمودند:

«در مرگ پدرت، تو و ما، مصیبت زده و افسرده‌ایم؛ خداوند او را در جایگاهش شاد و مسرور گرداند. از کمال سعادتش همین بود که خدا، فرزندی چون تو نصیبش ساخته، که پس از وی، جانشینش گردی و به دستور او، مقام وی را بدست آوری و برایش طلب رحمت نمائی.»

در طول مدت سفارت محمد بن عثمان نامه‌های حضرت مهدی علیه السلام با همان خطی که در زمان نیابت پدرش از سوی آن حضرت صادر می‌شد، به دست او صادر گردید و به شیعیان رسید. او مسائل بسیاری از جانب امام علیه السلام به شیعیان گزارش داد که آگاهی و بینش خاصی درباره وجود امام دوازدهم، پدید آورد.

این شخصیت ارجمند در سال ۳۰۵ بعد از هجرت، از دنیا رفت و در شهر بغداد، کنار قبر مادرش، دفن شد.

دخترش «ام کلثوم» می‌گفت: محمد بن عثمان چندین جلد کتاب درباره «فقه» نوشته بود که تمام مطالب آن را از امام عسکری و حضرت صاحب الزمان علیهما السلام و از پدرش شنیده

بود. وی هنگام وفاتش، آن کتابها را به «حسین بن روح» سپرد.
دانشمند ارزشمند شیعه، شیخ صدوق، از محمد بن عثمان
نقل کرده که می گفت: به خدا سوگند، حضرت مهدی علیه السلام
هر سال در موسم حج، با مردم حاضر می شود و به انجام مناسک
می پردازد، مردم را می بیند و می شناسد، مردم نیز آن حضرت را
می بینند اما نمی شناسند.

نایب سوم

جعفر مدائنی گوید: هر وقت خدمت محمد بن عثمان می رفتم
و اموالی را که پیش من بود، نزد او می بردم، به گونه ای با وی سخن
می گفتم که هیچ کس آن طور نمی گفت، نخست می پرسیدم: آیا
این مال که مبلغش فلان مقدار است، از آن امام علیه السلام است؟
می گفت: آری، آن را به من بسیار. بار دیگر سؤال می کردم: آیا
می فرمایید که این اموال، مال امام است؟ جواب می داد: بله از آن
امام است؛ سپس آنها را از من تحویل می گرفت.

آخرین بار که نزد او رفتم و چهار صد دینار به همراه داشتم،
به شیوه همیشگی با او سخن گفتم. اما محمد بن عثمان، برخلاف
انتظارم، در پاسخ گفت: این اموال را بردار و نزد «حسین بن روح»
ببر.

من کمی درنگ کردم و گفتم: این اموال را مانند همیشه،
خودتان تحویل می گیرید؟ سختم را رد کرد و با قاطعیت گفت:
برخیز، خدا تو را سلامت دارد، این اموال را به حسین بن روح
بسیار. چون نشانه تندی و خشم را در رخسار وی دیدم، حرفی نزد.

از جای برخاستم، خدا حافظی کردم و از منزل بیرون آمدم، سوار مرکب شدم و حرکت نمودم، اما هنوز مقدار زیادی نرفته بودم که به تردید افتادم. بار دیگر به طرف منزل محمد بن عثمان برگشتم. از الاغ پیاده شدم، در منزل را کوبیدم؛ پس از چند لحظه، خدمتکار او پشت در آمد و پرسید: کیست؟

گفتم: من فلانی هستم، اجازه ملاقات می خواهم. گویی به من و برگشتن بار دوم اطمینان نیافته بود، از این رو سختم را تکرار کردم و گفتم: فلانی هستم، برو برای من اجازه ورود بگیر که لازم است دوباره ایشان را ملاقات کنم.

خدمتکار رفت و مراجعت مرا اطلاع داد، سپس وارد شدم و دیدم محمد بن عثمان که به اندرون منزل رفته بود، بیرون آمد. روی تختی نشست. پاهایش روی زمین بود. از من پرسید، چرا برگشتی؟ چرا آنچه را به تو گفتم اطاعت نکردی؟

گفتم: نسبت به فرمان شما جسارت نکردم. اما او به خشم آمد و با تندی گفت: برخیز، خدا سلامتت دارد. من «ابوالقاسم حسین بن روح» را جانشین خود ساختم و مقام و منصب خود را به او واگذار نموده‌ام.

آنگاه پرسیدم: آیا به فرمان امام این کار را کرده‌اید؟ پاسخ داد: برخیز، خدا عاقبتت بخشد، همین است که می گویم.

من که چاره‌ای جز اطاعت نداشتم، خدا حافظی کرده و به طرف منزل حسین بن روح رفتم. او در خانه کوچک و محقری سکونت داشت. تمام ماجرای او را که اتفاق افتاده بود برای او بازگو

نمودم. وی مسرور و شادمان گردید، سپاس و شکر خدا را بجای آورد، آنگاه پولها را به او تحویل دادم. از آن پس، هر زمان اموالی متعلق به امام به دستم می رسید، به وی می سپردم.

محمد بن همام گوید: محمد بن عثمان، چند روز قبل از مرگش، عده ای از بزرگان و افراد برجسته و مورد اعتماد شیعه را فراخواند و به آنان گفت:

اگر مرگ من فرارسید، امر نیابت و مسأله سفارت، مربوط به «حسین بن روح نوبختی» است. به من فرمان رسیده که او را جانشین خود گردانم. بعد از من، به وی مراجعه کنید و در کارهایتان به او اعتماد ورزید.

بدین ترتیب، پس از درگذشت دومین سفیر امام عصر علیه السلام، شخصیتی لایق و برجسته، مردی بزرگوار و شایسته، یعنی جناب حسین بن روح نوبختی، از سوی حضرت حجت علیه السلام به مقام والای نیابت خاصه منصوب شد و واسطه بین امام و مردم گردید.

نخستین نامه حضرت مهدی علیه السلام که به دست حسین بن روح صادر شد، روز یکشنبه هفتم ماه شوال، در سال ۳۰۵ هجری بود که متن آن چنین است:

«ما او (یعنی حسین بن روح) را معرفی می کنیم. خداوند تمام خوبیها و خشنودی خود را به او بشناساند. و با توفیقاتی که به وی عطا می فرماید، سعادت مندش گرداند. ما از نوشته او مطلع شدیم و به مقامش، اطمینان داریم. وی در نزد ما، چنان مقام و جایگاهی دارد که شادمانش می سازد. خداوند احسانش را نسبت به او فزونی

بخشد که پروردگار، صاحب اختیار و توانا است. سپاس، خداوندی را که همتا و شریکی ندارد و درود خداوند بر فرستاده‌اش محمد و خاندان او، و سلام فراوان ایزدی بر آنان باد.»

داستان یک زن و جعبه جواهرات

زن با ایمان، در کوچه‌های بغداد، سرگردان می‌گشت و در جستجوی نماینده حجت خدا، پرس و جومی کرد تا او را بیابد و اموالی را که متعلق به امام است به وی بسپارد.

در این بین با شخصی بنام ابوعلی بغدادی مواجه گردید. از او پرسید: وکیل مولایمان کیست؟

در این هنگام برخی از اهالی قم به او گفتند: نایب حضرت، حسین بن روح است و با اشاره، جایگاه وی را نشان دادند. ابوعلی بغدادی گوید:

من نزد حسین بن روح بودم که آن زن اجازه گرفت و وارد شد.

آنگاه برای آنکه اطمینان پیدا کند وکیل امام زمان علیه السلام، همان شخص است و با یقین قلبی و آرامش فکری، اموال حضرت را به وی تحویل دهد، در مقام امتحان برآمد و از حسین بن روح پرسید:

همراه من چیست؟

حسین بن روح خواست کرامت مهمتری نشان دهد تا موجب اعتماد آن زن را فراهم آورد و برای همیشه خیالش را از این جهت، آسوده سازد. بدین خاطر گفت:

هم اکنون کنار رود دجله برو، آنچه را همراه داری و درباره آن سؤال نمودی، میان آبهای رودخانه بیفکن، سپس نزد من برگرد تا تو را آگاه سازم.

زن به طرف رود دجله راه افتاد، وقتی به ساحل رسید، همانچه را مورد نظرش بود، وسط امواج خروشان انداخت و برگشت.

وقتی آن زن، به حضور حسین بن روح آمد، حسین بن روح به خدمتگزارش دستور داد: برو جمعه جواهرات را از رودخانه برگیر و نزد من بیاور.

خدمتکار حسین بن روح بی درنگ به کنار دجله رفت، صندوق کوچک جواهرات را بیرون آورد و نزد مولایش برگشت. وقتی آن را بدست حسین بن روح داد، وی روبه آن زن نمود و گفت: آنچه را همراه خود آورده بودی و در میان رود دجله افکندی، همین جمعه است اینک من به تو خبر می دهم که درون آن چیست یا تو خود باز گویی کنی؟

زن جواب داد: تو مرا از اشیاء درون جمعه آگاه ساز. حسین بن روح، قبل از آنکه سر جمعه را باز کند گفت: در این صندوق جواهرات، یک جفت دستبند طلا، یک حلقه بزرگ جواهر نشان، دو حلقه کوچک جواهر نشان و دو انگشتر می باشد که نگین یکی فیروزه و دیگری عقیق است. سپس جمعه را گشود و آنچه را در آن بود، بیرون آورد و نمایاند. مطلب بهمانگونه بود که او خبر داده بود، بی کم و کاست و بدون هیچ خلاقی، همانچه را نام برده بود، در میان جمعه بود.

زن نگاهی کرد و گفت: این درست همان چیزی است که همراه خود آورده بودم و در رودخانه افکندم.
 من و آن زن، از مشاهده این کرامت بزرگ، بسیار خوشحال شدیم و از دیدار نشانه‌های صدق نیابت و وکالت حضرت حجت علیه السلام، غرق شادمانی و سرور گشتیم.
 چندین کرامت دیگر نظیر این داستان، از سفیران امام زمان علیه السلام صادر گردیده و هر یک از نواب، در مواقع مختلف، به مناسبت‌های گوناگون، کارهای خارق‌العاده و شگفت‌انگیزی به نیروی ربانی و مندهای غیبی انجام می‌دادند تا شاهد صدقی برای شیعیان باشد و حق پویان را بسوی نور و هدایت رهنمون گردد.
 حسین بن روح پس از بیست و یک سال سفارت از جانب امام عصر علیه السلام، سرانجام در ماه شعبان سال ۳۲۶ بعد از هجرت، وفات یافت.

آخرین سفیر

آخرین سفیر حضرت مهدی علیه السلام، دانشمند ارزشمند و شخصیت عالیقدر شیعه «علی بن محمد سمري» بود. حسین بن روح در آخرین روزهای عمرش، به فرمان حضرت بقیة الله ارواحنا فداه او را جانشین خود قرار داد و به مقام نیابت خاصه امام منصوبش ساخت.

علی بن محمد سمري، از نظر مقام معنوی، و عظمت روحی در حدی بود که «احمد بن ابراهیم بن مخلد» می‌گفت:
 در بغداد، به محضر بزرگان شیعه رسیدم. و در مجلس

گروهی از شخصیت‌های برجسته مذهب شرکت نمودم. در آن محفل، علی بن محمد سمی نیز حضور داشت. وی بدون مذاکره و مقدمه قبلی، فرمود:

خداوند علی بن حسین بن بابویه قمی را رحمت کند. (یعنی پدر شیخ صدوق از دنیا رفت.)

بزرگانی که در مجلس حضور داشتند، تاریخ آن روز را یادداشت کردند. پس از چندی گزارش رسید که ابن بابویه در همان روز وفات یافته است.

آخرین سفر حضرت حجت بن الحسن علیه السلام، در تیمه شعبان سال ۳۲۹ هجری از دنیا رفت و با مرگ او، نیابت خاصه تمام شد. یعنی تعیین نماینده مخصوص و سفیری که از طرف امام زمان علیه السلام منصوب باشد و در خواستها و عرایض مردم را به حضرت برساند، برای همیشه پایان یافت.

غیبت کوتاه

در سال ۲۶۰ بعد از هجرت که امام حسن عسکری علیه السلام به شهادت رسیدند، پس از آنکه حضرت مهدی ارواحنا فداه برخلاف انتظار مردم و اطرافیان حکومت، پیشاپیش جمعیت، حاضر شدند و بر پیکر پاک پدر، نماز خواندند؛ مأموران جلاد «معتد» زمامدار ستمگر زمان، ریختند تا امام عصر علیه السلام را دستگیر نموده و بکشند. اما آن حضرت به فرمان خداوند جهان، از دیده‌ها پنهان شدند و هیچ کس نتوانست حضرتش را ببیند یا بشناسد.

از لحظه‌ای که امام علیه السلام نهان گردیدند، تا روز درگذشت آخرین سفیرشان؛ یعنی تمام مدتی را که نمایندگان ویژه آن حضرت در بین مردم بودند، زمان «غیبت کوتاه» نامند. زیرا گرچه در این دوران، حضرت مهدی علیه السلام مخفیانه زندگی می‌کردند؛ اما پیوسته، سفیران و نمایندگان مخصوص آن حضرت، میان مردم بودند. شیعیان، آنها را می‌شناختند و می‌توانستند مشکلات و سؤالهای خود را به وسیله آنان، به امام برسانند و جواب بگیرند.

چهار سفیر حضرت حجّت علیه السلام را «نواب اربعه» گویند. جایگاه زندگی آنها بغداد بود. و همان‌جا هم از دنیا رفتند. امروز نیز مزارشان در بغداد، معروف و زیارتگاه شیعیان است.

آرزوی دیدار

شش روز قبل از مرگ آخرین نماینده ویژه امام زمان علیه السلام، نامه‌ای از طرف آن حضرت به دستش رسید که بیانگر حقایق مهمی بود. خلاصه مطالب آن نامه به علی بن محمد سمري چنین است:

- ۱- حادثه مرگ علی بن محمد سمري به فاصله شش روز.
- ۲- پایان نیابت مخصوص؛ یعنی دیگر کسی به عنوان نماینده خاص آن حضرت تعیین نخواهد شد.
- ۳- پایان مدت غیبت کوتاه و آغاز دوران غیبت دوم.
- ۴- طولانی شدن ایام غیبت دوم.
- ۵- ظهور حضرت، فقط به اجازه خداوند است.
- ۶- قیام جهانی امام زمان علیه السلام پس از طول غیبت محقق می‌شود، وقتی که قلبها را قساوت گرفته، ظلم و ستم همه جا را پر کرده و بیدادگری و جنایت، سراسر جهان را پوشانده است.
- ۷- در آینده، نائبان دروغین پیدا شوند و جمعی ادعای مشاهده نمایند تا باعث انحراف شیعه شوند.
- ۸- آگاه باشید که هر کس پیش از خروج سفیانی و ندای آسمانی، ادعای مشاهده کند، دروغگو است.

شش روز از اعلام این نامه گذشت. آخرین نایب ویژه حضرت از دنیا رفت. ایام غیبت کوتاه پایان یافت. باب نیابت خاصه بسته شد. دوران غیبت بزرگ، یعنی پنهان زیستی طولانی حضرت مهدی علیه السلام آغاز گردید؛ تا روزی که به فرمان خداوند، ظهور کند و با قیام مقدس خویش، جهان را سرشار از عدالت سازد.

در صفحه ۲۵۱ کتاب منتخب الاثر آمده:

امام چهارم، حضرت زین العابدین علیه السلام از جد بزرگوارشان امیرمؤمنان، سلام الله علیه نقل نمودند که: «برای حضرت قائم، از ما اهل بیت، دو غیبت است که یکی از دیگری طولانی تر باشد و به درازا کشد، پس هیچکس بر اعتقاد به امامت او ثابت قدم و استوار نمی ماند مگر شخصی که یقینش نیرومند و معرفت و شناختش، صحیح باشد.»

دیدار با امام

آیا در زمان غیبت طولانی حضرت مهدی علیه السلام، هیچ کس او را نمی بیند و دیدار با آن حضرت، به کلی محال و ممنوع است؟ خیر.

تشریف به حضور امام زمان علیه السلام، نه تنها غیر ممکن نیست، بلکه بسیاری از دوستان و شیفتگان آن حضرت، به خدمتش رسیده اند و از دیدار آن ماه روی عزیز، آن محبوب مهربان، آن چهره ملکوتی و با عظمت، فیضها برده اند و بهره ها گرفته اند.

اما اینکه فرموده‌اند: در ایام غیبت طولانی، هر کس ادعا کند حضرت مهدی علیه السلام را دیده و با آن حضرت ملاقات و ارتباط دارد، دروغ گفته است؛ به این معنی است که هر کس خود را نماینده مخصوص امام زمان علیه السلام معرفی نماید و ادعا کند به عنوان یک واسطه و رابط، با آن حضرت ملاقات دارد و هر وقت بخواهد می‌تواند خواسته‌های مردم را به مولی برساند و جواب بگیرد، دروغ گفته و هرگز نباید مردم، گفتار نادرست چنین افراد فرصت طلب و فریبکاری را باور کنند.

زیرا با سپری شدن مدت غیبت کوتاه و پس از مرگ آخرین نایب مخصوص امام زمان علیه السلام، ارتباط حضرت با مردم به وسیله نمایندگان ویژه قطع گردیده و ایام غیبت طولانی ولی عصر علیه السلام شروع شده است.

در این دوران، هیچ کس نماینده خاص آن حضرت نیست و ملاقات با امام به عنوان نیابت مخصوص، امکان پذیر نمی‌باشد. اما بسیار بوده و هستند دوستان حضرت مهدی علیه السلام که شیفته اویند. همیشه به یاد او هستند. در هجران او اشک می‌ریزند. برای قیام او دعا می‌کنند. جز به او امیدی ندارند. فقط ظهور او را از خدا می‌خواهند. آری، این دوستان دلباخته، ممکن است مورد لطف آن حضرت قرار گیرند و گاه گاهی به دیدار چهره پر نورش نائل گردند.

به به، چه چهره تابناکی، چه تبسم شیرین و دلنوازی، چه چشمان پرفروغی، چه نگاه دلنشین و جذابی، مگر می‌شود وصف کرد؟ مگر می‌توان با قلم نوشت؟! مگر بر روی کاغذ ترسیم

می شود؟! عقده گلو را می گیرد، اشک می بارد، دست می لرزد، قلم می ماند، آیا نگاه ملکوتی و تبسم زیبای او که کوهها را می لرزاند، با قلب آدمی چه می کند؟ قلب یک عاشق، دل یک دلباخته، روح یک شیفته دوری کشیده، روان یک انسان محبوب گم کرده سرگردان و به انتظار نشسته.

آیا می توان حالت چنین منتظر دلباخته ای را تصور کرد؟ آیا شما می توانید حال شخص تشنه ای را که از عطش بی تاب شده، تصور کنید؟ با لفظ و خط، نوشته و سخن، خواندن و گفتن، تشنگی را نمی توان وجدان کرد. الآن با خود تصمیم بگیرید یک شبانه روز آب نخورید، وقتی تشنه شدید، درجه ضعیف عطش را وجدان می کنید و می یابید. باز هم آب نخورید، تشنگی بیشتر می شود، لبها خشک می شود، زبان در دهان به سختی می گردد، باز هم آب نیاشامید، عطش بیشتر می شود، جگر می سوزد، انسان بی تاب می شود، در آن بی تابی و تشنگی، چقدر شیفته یک لیوان آب هستید؟ چه جور در پی آب می گردید؟ هر جا باشید آب طلب می کنید، به هر کس برسید، از آب می پرسید، هر لیوان خالی یا ظرف پرمایعی را پیدا کنید، به خیال جرعه ای آب بر می دارید. اینک اگر از خانه و شهر و روستا هم دور باشید و یا این تشنگی چند روزه، در یک بیابان داغ، در یک کویر خشک، سرگردان باشید، چه حالی دارید؟ چه جور دنبال آب می گردید؟ گاهی به آسمان نگاه می کنید تا شاید ابری پیدا شود، بارانی بیارد و قطره ای آب به لبهای شما بچکاند. گاهی به زمین خیره می شوید تا شاید بین دو قطعه سنگ، آب باران مانده ای پیدا کنید و به جگر سوخته

خود برسانید.

اگر شما بعد از چنین تشنگی طولانی، به یک لیوان آب برسید، چه وضعی دارید؟ روزهای بلند تابستان که روزه می‌گیرید، وقتی هنگام افطار، آب می‌بینید چگونه بی‌طاقت به سویش می‌شتابید؟ حال اگر در یک بیابان داغ و سوزان، در یک کویر خشک و تنها، انسانی تشنه و بی‌تاب، به چشمه آب سردی برسد، چگونه به طرف آب می‌دود؟ آیا آشامیدن آب گوارای آن چشمه زلال، برای او چه لذتی دارد؟

برای دیدار آن امام غائب هم باید تشنه شد. تشنه دیدار، تشنه زیارت آن محبوب مهربان؛ باید به دنبال چشمه گشت، آن چشمه حیات، آن چشمه زندگی و لطف الهی، که دیدار روی او، قلب را زنده می‌کند. نگاه چشمان پرفروغ او، دل را شاداب می‌سازد و انسان را جان می‌بخشد، امید می‌دهد، روح می‌دهد.

دیدار یار غائب، دانی چه سود دارد؟

چون ابر در بیابان بر تشنه‌ای بیارد

خوش به حال کسانی که او را دیده‌اند. خوش به حال «اسماعیل هرقلی» که برای شفای زخم پایش، به دیدار آن حضرت نائل شد. خوش به حال «علامه بحر العلوم» که حضرت به خانه‌اش آمدند و از چشمه حیات بخش محضر مولی، جان گرفت. خوش به حال «علی بن مهزیار» که از زیارت آن محبوب بهره‌مند شد. خوش به حال همه کسانی که طبق دستورات آن حضرت زندگی کردند، او را از خود خشنود ساختند و به دیدار روی پرفروغش رسیدند.

شما هم اگر به یاد حضرت مهدی علیه السلام باشید؛ اگر وظایف فردی و اجتماعی خود را انجام دهید؛ اگر گناهان و زشتکاریه‌ها را از خود دور کنید؛ اگر برای زیارت او تشنه شوید؛ اگر برای قیام جهانی‌اش دعا کنید؛ اگر هر روز بر او سلام و درود بفرستید؛ اگر قلبی پر از محبت، دلی سرشار از عشق، و روحی پر از علاقه به آن حضرت پیدا کنید؛ اگر دیدار او را با تمام وجود بخواهید و از صمیم قلب طلب کنید، مورد لطف حضرتش قرار می‌گیرید و شاید به نعمت دیدارش هم برسید.

همیشه در حضور امام زمان علیه السلام هستیم

از همه مهمتر آن است که همیشه خود را در حضور امام زمان علیه السلام بدانیم. ایمان خود را به وجود آن حضرت بیشتر سازیم. بدانیم که گرچه آن حضرت غائب است؛ اما ما را می‌بیند. از تمام افکارمان باخبر است. رازهای دل ما را می‌داند. و در همه لحظات زندگی، در محضر آن حضرت هستیم.

اگر به این مطلب توجه داشته باشیم، هرگز به کارهای زشت دست نمی‌زنیم. دروغ نمی‌گوییم. دیگران را آزار نمی‌دهیم. گناه نمی‌کنیم. به امام زمان علیه السلام دل می‌بندیم. به او سلام می‌فرستیم. برای قیام او دعا می‌کنیم. و همین سبب می‌شود که کم‌کم، به سوی پاکی و پرهیزکاری برویم و مورد لطف و توجه حضرت ولی عصر علیه السلام واقع شویم.

نایبان عام

آیا در زمان غیبت طولانی هیچ سرپرست و رهبری برای مردم نیست؟ آیا ولی عصر علیه السلام نماینده‌ای در بین مردم ندارند؟ قطعاً چرا.

زیرا وقتی دوران غیبت کوتاه تمام شد و حضرت شخص معینی را به عنوان نایب خاص خویش معرفی نکردند، دستور دادند در زمان غیبت طولانی، از مراجع تقلید و فقهای عادل اطاعت کنید که آنها راهنمایان شما هستند. در دوران غیبت کوتاه شخص معین و خاصی به وسیله خود آن حضرت انتخاب می‌شد و یک‌یک نواب اربعه را امام زمان علیه السلام به مقام نیابت مخصوص نصب کرده و به مردم معرفی نمودند. اما از هنگامی که غیبت دوم آغاز شد، شخص معینی را به عنوان نماینده انتخاب نفرمودند؛ بلکه با یک فرمان عمومی، نشانه‌های نایبان خویش را اعلام نمودند و نیابت آنها را بطور عمومی و کلی امضا کردند.

دانشمند بزرگوار شیعه، مرحوم صدوق در صفحه ۴۸۴ کتاب ارزشمند «کمال الدین» نامه‌ای را از حضرت ولی عصر علیه السلام که در پاسخ سؤالات «اسحاق بن یعقوب» صادر فرمودند، نقل کرده و در ضمن آن، چنین آمده که امام زمان علیه السلام به اسحاق بن

یعقوب فرمودند:

«در حادثه‌ها و رویدادهایی که واقع شده به کسانی که احادیث و گفتار ما را نقل می‌کنند، رجوع نمایند؛ زیرا آنها حجت من بر شما هستند و من حجت خداوند بر آنها هستم.»

ششمین امام شیعیان حضرت صادق علیه السلام فرمودند: هر یک از فقها و دانشمندان شیعه که دارای چهار نشانه باشد، باید مردم عوام از او تقلید نموده و دستورات و احکامش را اجرا کنند:

۱- خود را - از گناهان و زشتیها - مصون دارد.

۲- از دین خود محافظت کند.

۳- با هوسها و خواسته‌های تاروای خویش، مبارزه و

مخالفت نماید.

۴- فرمانبردار دستورات مولایش باشد و دقیقاً از فرمان امام

زمانش اطاعت کند.

کسانی که بیان کننده گفتار پیغمبر و امامان علیهم السلام

باشند و فقیه و آگاه به قوانین دین بوده، این چهار نشانه را داشته

باشند، نمایندگان عمومی حضرت مهدی علیه السلام هستند، که

آنان را «نواب عامه» نامند؛ یعنی در عصر غیبت طولانی، مردم

عامی باید به آنها مراجعه کنند، احکام و وظایف زندگی خود را از

ایشان بگیرند و دستوراتشان را اطاعت نمایند.

راز پنهان زیستی

پنهان زیستی حضرت مهدی علیه السلام، دارای اسرار فراوان و سرشار از مصالحی است که اگر بشر، در اثر جهل و بی خبری، نتواند به همه آنها پی ببرد، نباید به انکار بنشیند؛ زیرا قطرات کوچک دانش انسان، در برابر اقیانوس بی کران جهل و نادانیش، بس اندک است.

اما یکی از مهمترین علل پنهان زیستی آن حضرت، ناشایستگی و عدم لیاقت مردم است.

امام زمان علیه السلام باید زنده بماند تا آرمان الهی یعنی حکومت عدل اسلامی را در جهان تحقق بخشد؛ پس باید پنهان گردد تا از سوء قصدهای جباران در امان باشد. زیرا ستمگران یکپارچه برای کشتن او بسیج شدند و تمام نیروهای شیطانی خود را در راه شناسایی و قتل آن حضرت بکار گرفتند.

بنابر این، علت اساسی غیبت حضرت حجت علیه السلام، عدم اطاعت مردم از آن بزرگوار است.

بدیهی است که اگر تمام امت، از ولی خدا، فرمانبرداری و حمایت کنند؛ او هم زمام امور جامعه را بدست گرفته، رهبری خلق را عهده دار می گردد. اما اگر جاه طلبان و دنیاپرستان، به جای

اطاعت از حجت خدا، به مخالفت با او برخاستند؛ وی نیز به جای اداره اجتماع و تصدی شؤون کشور، منزوی می‌شود و به اعمال و عبادت‌های خود مشغول می‌گردد.

چنانکه وقتی مردم، بعد از رحلت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، بجای حمایت و پیروی از نخستین جانشین بحق و وصی بزرگوارش حضرت علی علیه السلام، آن امام مظلوم را تنها گذاشتند؛ حقش را ربودند؛ همسر باکدامش را که دخت رسول خدا و دارای مقام عصمت بود، آزرده و کشتند؛ در نتیجه، امیرمؤمنان علیه السلام نیز خانه‌نشین شد، و به عبادت و کارهایی از قبیل پرورش نخلستانها و تربیت درختان پرداخت.

نهان زیستی امام زمان علیه السلام نیز بر همان معیار و به همان جهت است که جد مظلومش علی علیه السلام را منزوی ساخت. همان ادامه حکومت ظالمان، که حضرت حسین علیه السلام را به شهادت رساند؛ هفتمین پیشوای معصوم شیعه، امام کاظم علیه السلام را در اعماق زندانها، به زیر شکنجه کشاند؛ و فرزند عالی مقامش حضرت رضا علیه السلام را، با زهری کشتند، مسموم ساخت؛ باعث شد که حضرت بقیه الله ارواحنا فداه نیز غایب شود تا جانش از شر دژخیمان حکومت‌های پیدادگر، در امان باشد.

فایده امام در دوران غیبت

ممکن است بعضی گمان کنند در دوران غیبت، که هیچ کس حضرت ولی عصر علیه السلام را نمی بیند و صدایش را نمی شنود، وجود آن حضرت برای مردم فایده ای ندارد. در حالی که چنین پنداری، یک اشتباه بزرگ و ناشی از جهل و نادانی است. درست است که حضرت مهدی علیه السلام به فرمان خداوند جهان از دیده ها پنهان شده و برای آنکه طاغوتیان و ستمگران، وجود مقدس آن نجات بخش جهان را از بین نبرند، زندگی مخفیانه ای را آغاز نمود؛ اما همین وجود پنهان از مردم، اثر حیاتی و نقش مهمی در زندگی انسانها و تمام جهان هستی دارد.

شما حتماً روزهای ابری زمستان را دیده اید. آیا در روزهای ابری که خورشید پشت ابرها قرار می گیرد و دیده نمی شود، می توان گفت: آفتاب هیچ فایده ای برای مردم ندارد؟ آیا می شود گفت: روزهای ابری زمستان، با شبهای تاریک هیچ فرقی ندارند؟ قطعاً نه. ما می دانیم که همان روزهای ابری هم، به خاطر وجود خورشید روشن است؛ گرچه ابرها آسمان را پوشانده اند و چهره پرنور خورشید را از چشمهای ما پنهان ساخته اند، ولی گرمای آفتاب، از پشت همان ابرها به ما می رسد، نورش به همه جا می تابد و جهان

را روشن می‌کند.

در ایام غیبت هم، گرچه خورشید درخشنده وجود مقدس حضرت مهدی علیه السلام در پشت ابرهای غیبت قرار گرفته و دیده نمی‌شود؛ اما نور لطف و محبتش، همه جا می‌تابد و تمام جهان هستی را دوام می‌بخشد.

اگر او نبود، جهان باقی نمی‌ماند. اگر او نبود، دیگر زمین به دور خورشید نمی‌چرخید. تمام عالم را خداوند به خاطر وجود آن حضرت آفریده است؛ و به خاطر او است که انسانها زنده‌اند و جهان آفرینش برپا است.

اگر وجود مقدس امام زمان علیه السلام حتی در پشت پرده غیبت هم نباشد؛ خورشید تاریک می‌گردد. ماه می‌میرد. ابر نمی‌بارد. دریاها خشک می‌شود. انسانها نابود می‌گردند. زمین متلاشی می‌شود، و خلاصه تمام آفریده‌ها و مخلوقات، از بین می‌روند. اگر ما زنده‌ایم و حرکت داریم؛ اگر زمین و ماه و خورشید باقی هستند، همه به خاطر وجود حضرت ولی عصر علیه السلام است.

در همان نامه‌ای که از ناحیه مقدسه حضرت، به اسحاق بن یعقوب نقل شده، امام زمان علیه السلام درباره اثر وجود مبارکش در دوران نهان زیستی خود، فرمودند:

«وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبِي فَكَأَلِإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَشِيَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ».

یعنی: استفاده کردن و بهره‌مند گردیدن - خلق - به سبب وجود من، در زمان غیبت و زندگی پنهانی‌ام، همان سود جستن و

نفع بردن به وسیله خورشید است؛ وقتی که ابرها، آن را از دیده‌ها
نشان ساخته‌اند.

در دعای عدیله نیز آمده است:

«بِئْمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَىٰ وَ بِوُجُودِهِ ثَبَّتَتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ».

یعنی: به برکت آن حضرت، به مخلوقات روزی رسد؛ و به
خاطر وجود آن بزرگوار، زمین و آسمان، استوار گردد.

بنابر این تمام جهان، مثل یک بدن است که قلب طینده
آن، وجود امام زمان علیه السلام است؛ اگر قلب نباشد، تمام بدن
می‌میرد و متلاشی می‌شود. اگر حضرت مهدی علیه السلام نباشد،
همه عالم نابود می‌گردد. هر عضوی که ارتباطش با قلب بیشتر
باشد، شادابتر است. هر عضوی از اعضاء بدن که پیوندش با قلب
قطع شود و خون به آن نرسد، فاسد گشته و می‌میرد.

هر انسانی هم که به یاد امام زمان علیه السلام باشد، او را
دوست بدارد و دستوراتش را اطاعت کند، خوشبخت و سعادت‌مند
است. هر کسی هم که ارتباط با حضرت ولی عصر علیه السلام
نداشته باشد؛ او را نشناسد؛ فرمانش را نشنود؛ برای ظهور آن
حضرت دعا نکند و به یاد او نباشد، مثل یک عضو فاسد و مرده
است که هرگز به سعادت و فضیلت نخواهد رسید.

شیوه دلباختگان

ساعت ۸ بعد از ظهر، با یکی از بستگان، در نقطه معینی از خیابان وعده داشتم تا همراه او، به دیدار یکی از اساتید بروم. سر ساعت مقرر، در محل حاضر شدم؛ اما او نیامده بود. پنج دقیقه گذشت، خبری نشد. یک ربع ساعت سپری شد، باز هم نیامد.

نگران شدم. منتظر بودم. گاهی قدم می‌زدم؛ گاهی در پیاده روی می‌ایستادم؛ گاهی کنار جدول خیابان می‌رفتم و گردن می‌کشیدم و تا آخرین نقطه خیابان چشم می‌انداختم؛ شاید پیدا شود، الان برسد، به صفحه ساعت نگاه می‌کردم، چه می‌توان کرد؟ راستی انتظار با روح آدمی چه می‌کند؟



نزدیک نیمه شب بود که او را برای جراحی، به اطاق عمل بردند. من و یکی دیگر از بستگان، پشت در اطاق عمل، به انتظار ایستادیم.

هر چه بیشتر می‌گذشت، انتظار و اضطراب ما شدیدتر می‌شد؛ لحظه شماری می‌کردیم؛ به در اطاق عمل چشم دوخته بودیم؛ هر آن منتظر بودیم که در گشوده شود و بیمار را از اطاق

جراحی، بیرون آورند. نه میل به غذا بود و نه توان استراحت و خواب، وجود ما سراسر انتظار بود و اضطراب، انتظار بود و امید، انتظار بود و انتظار.



شاید برای شما هم نظیر این حوادث، اتفاق افتاده باشد. می‌توانید برای چند دقیقه، آن حالت انتظار شدید را به یاد آورید. می‌توانید حال دهنها منتظر را در ذهن خود ترسیم کنید. حالت شخصی که عزیزی در سفر دارد، ساعت فرود هواپیما رسیده، اما هنوز خبری نشده، او در سالن فرودگاه، به انتظار ایستاده و لحظه شماری می‌کند.

حالت پدر و مادری که چند ساعت از تعطیل مدارس گذشته، اما هنوز عزیزشان به خانه برنگشته و آنها چشم به راه دوخته‌اند. حالت غریقی که در میان دریا افتاده، به انتظار رسیدن یک قایق نجات، دست و پا می‌زند و برای ادامه حیات، به هر طرف می‌نگرد و با امیدمندی، منتظر یک نجات‌بخش است.

یک منتظر، در زمان غیبت حضرت مهدی علیه السلام، نیز چنان حالی دارد. لحظه شماری می‌کند. به هر سو می‌نگرد تا شاید نشانی از یار بیابد. هرگز به وضع موجود راضی نیست و دل نمی‌بندد.

می‌داند که عدل جهانی، جز به دست حضرت بقیة الله ارواحنا فداه تحقق نمی‌پذیرد؛ و هیچ‌یک از مکاتب بشری، توان انجام آن وعده الهی را که ویژه ظهور امام عصر علیه السلام است، ندارند.

درباره ارزش انتظار ظهور دولت بحق پایدار مهدوی، و مقام و فضیلت شخص منتظر، اخبار فراوانی از اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام رسیده است.

در صفحه ۶۴۴ کتاب «کمال الدین» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده که فرمودند:

«أَفْضَلُ أَعْمَالِي أُمَّتِي إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ»؛

بهترین رفتار امت من، انتظار گشایش از جانب خداوند است.

در جلد ۵۲ کتاب «بحار الانوار» صفحه ۱۲۶، از حضرت صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند:

هریک از شما که در انتظار ظهور باشد و از دنیا برود، همچون کسی است که همراه «قائم» علیه السلام در خیمه آن حضرت باشد.

آنگاه مکشی کرده و فرمودند:

نه، بلکه مانند کسی است که در رکاب آن حضرت، شمشیر بزند؛ سپس فرمودند:

نه، به خدا سوگو کنند، به سان کسی است که در خدمت رسول خدا، به شهادت رسیده باشد.

در صفحه ۲۸۷ کتاب «کمال الدین» از پیامبر عالیقدر اسلام نقل شده که فرمودند:

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِنْتِظَارُ الْفَرَجِ»؛

بالاترین و برترین عبادتها، انتظار گشایش - به ظهور دولت حقه آل محمد - است.

در صفحه ۲۰۰ کتاب «غیبت نعمانی» حدیثی از امام ششم علیه السلام است که ابوبصیر گوید:

روزی حضرت صادق علیه السلام فرمودند:

آیا به شما اطلاع دهم از چیزی که خداوند هیچ عملی را نمی‌پذیرد مگر به خاطر آن؟

گفتم: آری.

فرمودند: گواهی به اینکه معبود بحقی غیر از خدای یکتا نیست. و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده او است. و اقرار به آنچه خدا فرمان داده، و ولایت و محبت ما خاندان، و بیزاری از دشمنان ما و تسلیم در پیشگاه آنان، - یعنی خدا و پیامبر و امامان علیهم السلام - و پرهیزکاری و کوشش و آرامش و «انتظار قائم» علیه السلام.

سپس فرمودند: برای ما، دولت و حکومتی است که هر زمان خدا اراده کند، قرارساند.

آنگاه افزودند:

هر که دوست دارد از یاران حضرت قائم علیه السلام باشد، باید در «انتظار» به سر برد و بر اساس تقوی و اخلاق پسندیده رفتار کند. او «منتظر» است که اگر با این حال، از دنیا برود و قیام حضرت قائم، بعد از وفات او باشد، پاداش یاران آن حضرت را خواهد داشت که در زمان ظهور به خدمتش رسند. پس بکوشید و انتظار کشید. گوارا باد بر شما ای گروه در رحمت واقع شده.

ویژگیهای منتظر

کسی که در انتظار دیدار حضرت بقیة الله ارواحنا فداه به سر می برد و منتظر قیام جهانی آن بزرگوار است، نشانه هایی دارد. چنین نیست که هر مسلمانی، در ردیف منتظران واقعی حضرت مهدی علیه السلام باشد یا هر که نام مقدس مولا را بر زبان راند، در حقیقت نیز، از یاران حضرتش محسوب گردد. نه گرفتار بود، هر که فغانی دارد ناله مرغ گرفتار، نشانی دارد شیعه ای که دارای روح انتظار است، ویژگیهایی دارد که او را از نظر ظاهری و باطنی و در شؤون مادی و معنوی، ممتاز می سازد.

او به یقین می داند عدل جهانی، جز به دست امام عصر علیه السلام تحقق نیابد؛ و هیچ کدام از حکومت های بشری و مدعیان اصلاح و عدالت گستری، از عهده انجام آن بر نمی آیند. بدیهی است که هر قومی، برای رسیدن به مقام و قدرت، هزاران وعده می دهند و مردم را با نویدهای عدالت خواهی و عدل پروری، به حمایت از خویش وامی دارند. اما وقتی به ریاست و ثروت رسیدند، راه طفیان و ستم می پویند و به دنیاپرستی، خوشگذرانی، تجمل گرایی، جاه طلبی و خودمحوری دچار

می‌شوند.

یک مثل معروف می‌گوید:

قدرت، انسان را فاسد می‌کند؛ اما قدرت مطلقه، انسان را مطلقاً فاسد می‌سازد.

انسانهای تزکیه نشده، با رسیدن به پول و مقام، راه تقوی و عدالت را گم می‌کنند، و چه بسا مردمان پاکدلی که در جوی ناسالم و فضایی فاسد قرار گرفته، چنان مقهور اوضاع و شرایط می‌گردند که از اجرای عدل و انصاف، عاجز می‌شوند.

عدالت جهانی، کاری بس عظیم و دشوار است که جز با قدرت انسانی آسمانی که برگزیده الهی و دارای علم و عصمت و همه کمالات معنوی باشد، به ثمر نخواهد رسید.

فقیه بزرگوار شیعه مرحوم شیخ مفید در صفحه ۷۰۶ کتاب «ارشاد» و مرحوم طبرسی در صفحه ۶۲ کتاب «اعلام الوری» ضمن حدیثی نقل می‌کنند که فرمود:

«إِنَّ دَوْلَتَنَا آخِرُ الدُّوَلِ وَلَمْ يَبْقَ أَهْلُ بَيْتِ لَهُمْ دَوْلَةٌ إِلَّا مَلَكُوا قَبْلَنَا، لِئَلَّا يَقُولُوا إِذَا رَأَوْا سِيرَتَنَا: لَوْ مَلَكْنَا سِرْنَا مِثْلَ سِيرَةِ هَؤُلَاءِ، وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ»؛

دولت و حکومت ما، آخرین دولتهاست، و هیچ خاندانی که داعیه حکومت دارند، باقی نمانند جز آنکه قبل از ظهور دولت ما، به قدرت رسند؛ تا زمانی که برنامه و شیوه سلطنت ما را می‌بینند، نگویند: اگر ما هم به قدرت رسیده بودیم، به روش این دودمان رفتار می‌کردیم. و این است معنای سخن

الهی که می فرماید: فرجام کار، از آن تقوی پیشگان است.
در صفحه ۱۲۳ کتاب «تاریخ مابعد الظهور» روایتی از کتاب
«غیبت نعمانی» نقل شده که امام صادق علیه السلام فرمودند:
«مَا يَكُونُ هَذَا الْأَمْرُ حَتَّى لَا يَبْقَى صِنْفٌ مِنَ النَّاسِ إِلَّا وَقَدْ
وَلَّوْا مِنَ النَّاسِ، حَتَّى لَا يَقُولَ قَائِلٌ: إِنَّا لَوْ وَلَّيْنَا لَعَدَلْنَا، ثُمَّ
يَقُومُ الْقَائِمُ بِالْحَقِّ وَالْعَدْلِ»:

ظهور حضرت مهدی علیه السلام فرا نمی رسد تا آنکه هیچ
گروه از مدعیان اصلاح و حکومت باقی نمانند مگر بر مردم
حکمرانی کنند، تا دیگر هیچ کس نگوید: اگر ما هم
فرمانروایی می کردیم، به حق و عدالت رفتار می نمودیم؛
پس حضرت قائم علیه السلام به عدل و داد، قیام خواهد
کرد.

دومین ویژگی یک منتظر حقیقی این است که نسبت به وجود
مقدس امام عصر علیه السلام و ظهور آن حضرت، ایمانی محکم و
اعتقادی استوار دارد و پیوسته قیامش را انتظار می کشد. او چنانکه
در روز روشن، وجود تابناک خورشید را باور دارد، به وجود نورانی
حضرت حجت ارواحنا فداه یقین دارد و در ایمان به آن حضرت،
هرگز دچار تردید و تزلزل نگردد.

در جلد اول کتاب «اصول کافی» صفحه ۳۳۸ نقل شده که
مفضل بن عمر گوید:

خدمت امام صادق علیه السلام مشرف شدم. جمعی نیز در
خانه آن حضرت شرفیاب محضرش بودند. من گمان بردم روی
سخنش، با آنان است، امام فرمودند:

به خدا سوگند، قطعاً صاحب الامر، از بین شما غایب گردد و چنان گمنام شود که (وجودش مورد انکار قرار گرفته و درباره اش) گفته شود: از دنیا رفت؛ تا بود گشت؛ در کدام دره افتاد. آنگاه شما (در اثر فتنه ها، دچار تزلزل و اضطراب شده) سرنگون گردید، بسان کشتی طوفان زده ای که گرفتار امواج خروشان دریا شده، واژگون گردد.

هیچ کس (از آن فتنه ها و شکست ها) نجات نیابد مگر کسی که خدا از او پیمان گرفته، ایمان را در دلش نوشته و او را به وسیله روح (منسوب به) خود تأیید و تقویت کرده باشد. بطور مسلم، دوازده پرچم اشتباه برانگیز، اقراشته شوند که هیچ کدام از دیگری شناخته نگردد (یعنی حق از باطل مشخص نشود).

هنگامی که سخن امام به اینجا رسید، اشک در دیدگانم حلقه زد. وقتی امام، اشک را بر رخسار من دیدند، پرسیدند:

چرا گریه می کنی؟

عرض کردم: فدایت شوم، چگونه اشک نریزم، در حالی که شما می فرمایید دوازده پرچم اشتباه را، برپا شوند (که حق در میان آنان گم شده) هیچیک از دیگری باز شناخته نگردد.

در این هنگام، حضرت به اشعه خورشید که از پنجره به درون اطاق تابیده بود، اشاره کرده و فرمودند:

آیا این پرتو آفتاب، آشکار است؟

عرضه داشتم: آری.

امام فرمودند:

«أَمْرُنَا أَيْبُنُ مِنْ هَذِهِ الشَّمْسِ»:

امر ما - یعنی مسأله ظهور دولت حقه آل محمد به دست حضرت قائم علیه السلام - از این آفتاب هم، روشنتر و آشکارتر می باشد.

نیز یک منتظر شیفته، می داند که مسأله ظهور حضرت بقیه الله علیه السلام ناگهانی است و هر آن، ممکن است انقلاب جهانی او فرارسد.

خود آن حضرت در نامه ای که به مرحوم شیخ مفید نوشتند،

فرمودند:

«فَإِنَّ أَمْرَنَا بَعْتُهُ فُجَاءَةً»^(۱)

ظهور ما، ناگهانی و آنی فرارسد.

در صفحه ۳۰ کتاب «منتخب الاثر» ضمن روایتی امام مجتبی علیه السلام، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم نقل کرده اند، که وقتی امام حسن علیه السلام پرسیدند: قیام قائم ما اهل بیت، کی فرارسد؟

رسول خدا فرمودند:

«إِنَّمَا مَثَلُهُ كَمَثَلِ السَّاعَةِ ثَقُلَتْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ لَا يَأْتِيكُمْ إِلَّا بَعْتُهُ»:

مثل قیام حضرت قائم علیه السلام، همانند قیامت است که در آسمانها و زمین، گران باشد؛ - ظهور آن حضرت - فرا نخواهد رسید مگر آنی و ناگهانی.

(۱) احتجاج طبرسی، جلد دوم، صفحه ۳۲۴.

یک منتظر دلباخته، که مسأله ظهور امام زمان علیه السلام را بدانگونه ناگهانی می‌داند، لحظه به لحظه، چشم به‌راه است و هر صبح و شام در انتظار قیام.

مرحوم شیخ صدوق در صفحه ۳۳۷ کتاب «کمال الدین» از امام صادق علیه السلام نقل کرده که فرمودند:

«فَتَوَقَّعُوا الْفَرَجَ صَبَاحًا وَمَسَاءً»:

باید هر صبح و شب، در انتظار ظهور و گشایش باشید.

در جلد دوم کتاب «مکیال المکارم» صفحه ۱۵۷، نیز از حضرت صادق علیه السلام نقل شده که فرمودند:

«وَتَوَقَّعْ أَمْرَ صَاحِبِكَ لَيْلًا وَنَهَارًا»:

باید شب و روزت، منتظر فرارسیدن ظهور صاحب خود باشی.

اینگونه تعبیرها، که هر صبح و شام، چشم به‌راه باش؛ یعنی: منتظر شیفته، پیوسته در انتظار دیدار مولای خویش است و همه ساعات و لحظاته، با یاد او و انتظار ظهور او سپری می‌گردد. اینک نیک بنگرید و ژرف بیاندیشید، منتظر دلباخته و هجران کشیده‌ای که:

- ۱- وجود مقدس امام دوازدهم، حضرت مهدی علیه السلام، در نظرش همچون خورشید تابان، روشن و مسلم است.
- ۲- حضرتش را در زندان غیبت، محزون می‌بیند و جهان پر ستم را در تب و تاب.
- ۳- اصلاح امر و تحقق ظهور مولی را در زمانی بیش از یک شب، نمی‌داند.

که از همه مکاتب دنیا مأیوس بوده، تمام مدعیان عدل جهانی را، از ریشه کن ساختن ظلم جهانی و اجرای وعده الهی که سرشار شدن عالم از عدل و داد است، ناتوان می‌داند.

هرگز به وضع موجود راضی نبوده و پیوسته در انتظار یک تحول آسمانی است.

۶- زمان تحقق ظهور و ملاقات مولایش را ناگهانی دانسته؛ و هر لحظه، منتظر وصال محبوب و دیدار یار است. چه حالی دارد و چگونه خود را ساخته، به پاک‌بها گرائیده، از سیئات اخلاقی رسته، به انجام وظایف فردی و اجتماعی اش پرداخته، به دعا و نیایش برای قرب ظهور مولایش نشسته و در شوق دیدار امام عزیزش می‌سوزد.

یاد امام

یاد حضرت بقیة الله علیه السلام و دعا برای تعجیل در ظهور
مقدسش، از عالیترین عبادات، و مایه قرب به خداوند عالم است.

ای شیعیان او، چه اندازه به یاد او هستید؟

ای شیفتگان مکتبش، آیا چند ساعت یا دقیقه از شبانه روز را
با یاد آن حضرت سپری می کنید؟

ای مشتاقان ملاقاتش، ای دوستاناران زیارتش، ای
ارادتمندان به حضرتش، چقدر مراقب هستید که خوشنودیش را
جلب کنید؟ چه اندازه مواظب هستید که دل آن محبوب را
ترنجانید و برخلاف رضایش، قدمی برندارند؟!

آیا نمی خواهید به یادتان باشد و توفیقتان بخشد؟ پس بیشتر
به یادش باشید.

آیا نمی خواهید در خانه تنها و نامأنوس و پر و حشت قبر، در
نخستین ساعات انتقال از این دنیا، لطف و عنایتش بر شما فروبارد و
از اضطرابها و وحشتهای قبرتان، بکاهد؟! پس بیشتر با او انس
بگیرید.

یاد آن حضرت، آرام بخش است؛ نشاط آور است؛ سازنده
و قرینت کننده است؛ اصلاحگر و شور آفرین است؛ وسیله تقرب

به خداوند و نوشه لحظه پر وحشت مرگ است.

اگر صفای روح می‌خواهید. اگر تزکیه نفس می‌طلبید. اگر قدرت مبارزه با تمایلات نفسانی و وسوسه‌های شیطانی را جویا هستید. اگر از گناهان و خطاها پشیمان شده، در پی وسیله استغفار می‌گردید. اگر برای قرب به پیشگاه الهی، واسطه می‌جویید. اگر به فکر درمان بیماریهای روحی و ناهمواریهای معنوی افتاده‌اید. اگر تعالی روانی و نور باطنی می‌خواهید. و بالاخره اگر کامیابی دنیا و سعادت آخرت را روی مرز ایدیت، خواستارید؛ راه اصلی و مسیر حقیقی، همان است که به یاد آن حضرت باشید. به اوزوی آورید. دست به دامان امام زمانتان شوید. صبح و ظهر و عصر و شب و نیمه‌شب، در همه حال، به یاد او باشید. از او بخواهید. او را بجویید. راهش را پیویید. همه چیز آنجا است. در خانه او است. در سایه مهر او، اطاعت از او، کسب خشنودی او و یاد او است.

آیا واقعاً امام زمانت را دوست داری؟

آیا ممکن است کسی محیوبی داشته باشد و به یاد او نباشد؟! آیا می‌توان گفت ولی عصر علیه السلام را با تمام وجود، دوست داریم؛ واسطه فیضش می‌دانیم؛ تنها ملجاء و پناهگاه و وسیله قرب به خدایش می‌شماریم؛ ولی کمتر به یاد او هستیم؟! شما در هر مقام و موقعیت اجتماعی که هستید؛ اگر می‌خواهید در تمام شؤون زندگی، در همه مسائل اجتماعی و به ویژه در سازندگی روح انسانی و شکوفایی اندیشه خود، به موفقیت‌های روزافزون نائل گردید، پیوسته به یاد آن حضرت باشید. پیوندتان را با امام زمانتان محکم کنید. ارتباطی ناگسستنی و

عمیق با حضرتش برقرار سازید. به سوی او بروید. ما معتقدیم امام داریم. معتقدیم امام زمانمان زنده است. ما را می بیند. فکر ما را می داند. به تمام حالات روح ما آگاه است. فیض الهی و لطف خداوندی به وسیله او به ما می رسد. او درگاه عنایات پروردگار است. باید این در را کوبید. باید از این طریق وارد شد. او است نجاتبخش و راهگشا. یاد او است درمان کننده دردها. پیوند با او است رمز همه موفقیتها.

باید در تمام ایام به یاد آن حضرت باشیم. در هر مجلسی و به هر مناسبتی، سخن از حضرتش براتیم. مردم را به او توجه دهیم. یادش را در اجتماع زنده نگهداریم. لا اقل روزی چند بار حضرتش را بخوانیم. به وی درود بفرستیم و عرض سلام و ارادت نماییم.

دعا و درخواست ظهور

یکی از وظایف مسلم شیعیان در زمان غیبت امام، دعا برای قرب ظهور و درخواست تعجیل در قیام آن حضرت است. نشانه شیعه راستین آن است که در هر صبح و شام و با هر نماز و نیاز، دست حاجت به پیشگاه خداوند رتوف می‌برد و از او، ظهور مولایش را درخواست می‌کند.

شیفته حقیقی امام زمان علیه السلام، در دعا برای ظهور محبوبش، اسیر الفاظ نیست؛ گرفتار عبارت پردازی نیست؛ بلکه از عمق جان دعا می‌کند و با تمام وجود، دیدار امامش را می‌طلبد. تنها زیانش سخن نمی‌گوید؛ بلکه قلبش در هجران یار می‌سوزد. دلش در فراق محبوب، مضطرب است. دیدگانش در انتظار دیدار، اشکیار است و گردش زبانش در کام، همچون اشکهای غلطانش بر گونه، نشانه محبت درونی و علاقه قلبی به مولا و محبوب است. در دوران تاریک و طوفان زده غیبت، تنها کسانی به راه نجات و سعادت رفته‌اند که پیوسته به یاد امام زمان علیه السلام هستند و همواره در فراقش اشک می‌ریزند و برای قرب ظهورش دعا می‌کنند.

شیعه شیفته، بسان انسانی فارغ و بی‌سوز، نیایش نمی‌کند؛

بلکه مانند عاشقی دلباخته، بادل‌پرسوز و گداز دعا می‌کند. او از صمیم قلب، امامش را می‌طلبید و با تمام وجود برای ظهور مولایش دعا می‌کند.

آیا می‌توانید حال شخص غریق را تصور کنید؟

دریا طوفانی می‌شود. امواج سهمگین، کشتی را زیر و رو می‌کنند. ابرها می‌غرزند. باران به شدت می‌بارد. هوا تاریک می‌شود. کشتی در میان طوفان و تلاطم شدید آبها، واژگون می‌گردد. سرنشینان کشتی، وحشتزده و مضطرب، به دریا می‌ریزند. اقیانوس بی‌پایان، انسانها را ابلای امواج خروشان می‌پیچد و به کام مرگ می‌فرستد.

انسانی که در دریا گرفتار طوفان شده، کشتی‌اش شکسته، به دریا افتاده، و در حال غرق شدن است، چگونه برای نجات خویش دعا می‌کند؟ با چه حالی خدا را می‌خواند و چطور از پرده دل به پیشگاهش التماس می‌کند؟

شیعه دلباخته، در زمان غیبت، میان موجهای پر خروش حکومت‌های خودکامه، در دل دریای طوفان زده و تاریک اجتماعات فاسد بشری، کشتی سعادتش را شکسته می‌بیند؛ دل را در فراق امام و مولایش مضطرب و پریشان می‌یابد؛ و بدون یک ذره ظاهر سازی و خودنمایی، از صمیم قلب فریاد می‌کشد:

أَيْنَ بَقِيَّةِ اللَّهِ؟

و با اشک و سوز می‌گوید:

أَيْنَ الْمُنْتَظَرُ لِإِقَامَةِ الْأُمَّتِ وَالْعِوَجُ؟

کجا است مصلحی که انتظار می‌کشیم انحرافها و کجی‌ها

را راست گرداند؟

أَيْنَ الْمُرْتَجَى لِإِزَالَةِ الْجُورِ وَالْعُدْوَانِ؟

کجا است مایه امیدى که ستم و بی عدالتى را از جهان

برچیند؟

أَيْنَ مُعِزُّ الْأَوْلِيَاءِ وَمُذِلُّ الْأَعْدَاءِ؟

کجا است عزت بخش دوستان و ذلیل کننده دشمنان؟

أَيْنَ ابْنُ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَابْنُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَابْنُ خَدِيجَةَ

الْعَرَاءِ وَابْنُ فَاطِمَةَ الْكُبْرَى؟

و همین دعاها و اشکها است که شیعیان دلباخته را از

تیرگیها نجات می دهد.

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام به احمد بن اسحاق

فرمودند:

«وَاللَّهِ لَيَقِينَنَّ غَيْبَهُ لَا يَنْجُو فِيهَا مِنَ الْهَلَكَةِ إِلَّا مَنْ تَبَسَّهُ

اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى الْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِ وَوَفَّقَهُ لِلدُّعَاءِ بِتَعْجِيلِ

فَرَجِهِ» (۱)

سو گند به خدا - فرزندم - دارای غیبتى خواهد بود که

هیچ کس در آن دوران غیبت، از هلاکت و نابودى، رهایی

نمی یابد؛ مگر آنکه خداوند، او را براعتقاد به امامت وى

استوار ساخته و بر دعا برای تعجیل ظهور آن حضرت،

توفیقش بخشد.

دلباختگان حضرت ولی عصر علیه السلام و شیفتگان آن

حضرت، از یاد او و جستجوی وجود شریفش، غفلت نمی‌ورزند.
آیا ممکن است کسی شیفته او باشد و فراموشش کند؟

هرگز.

و آیا می‌شود دل‌باخته جانسوزی پیوسته به یاد او باشد، به
حضرتش درود و سلام فرستد؛ اشک اندوه ببارد؛ در هجرانش
بسوزد؛ برای ظهورش دعا کند؛ ولی آن حضرت، او را از یاد ببرند
و به فریادهای مشتاقانه‌اش پاسخ نگویند؟!!

نه، نه، هرگز، او چشمه لطف و احسان است. او منبع جود
و بزرگواری است. او باب رحمت خداوند است.